



بازرسی شد
۲۲ - ۲۶



کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: تفسیر دوره اول - دوران فخری		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	
موضوع	شماره قفسه ۴۱۰۴	
		۶۲۹۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

تغییر فهرست شده
۴۱۰۴

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۴۵۱۲
۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: تفهیم اصول - در بیان نظری	
مؤلف	شماره ثبت کتاب
موضوع	۶۶۹۲۷
شماره قفسه ۴۱۰۴	

بازدید شد
۱۳۸۲

کتاب: تفهیم اصول
۴۱۰۴



72-73

منازلہ عورتہ

خالی فرست

• 2

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطيبين

الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطيبين

الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله الطيبين

واعني كثر ما شد وجون خلاصه بسم الله القاب سبت
عليه السلام بترت ايت كه زبان زندان قهر سبت وجوب
كه سوره كريمة بل ايت كه در شان اهل بيت عليه السلام
سوره قرايند ايشان را و گوید كه انچه مفسران بلاغت شان در
دو كتاب تدقيق داده اند قيام نمايد و چون بدهد انكه
تعالى در نهي ضماي آبي بران محبت باشد و نجاتي كند
كه توفيق بر تمام اهل بيت است و امري نيز از توفيق آبي خواهد بود

تفسير بسم الله الرحمن الرحيم

عن عبد الله بن سنان قال سألت ابا عبد الله عليه السلام
تفسير بسم الله الرحمن الرحيم قال يا ابا عبد الله
الميم مجتهد و بهي بعضهم الميم مكمل الله كل
جمع خلقه بجمع بالمؤمنين خاصة قال الصادق عليه السلام
حين سأله عن اسم الله قال يا بني اسم الله مشتق من له و
لو لا و الا بسم غير المسمى من عبد الا بسم دون المعنى
و لم عبد شيئا و من عبد الا بسم والمعنى فقد اشرك و عبد

عبد المعنى دون الا بسم فذلك التوحيد به المخلص كلام الصادق
عليه السلام حاصل و مضمون سوال شام كه حضرت امام محمد
عليه السلام جعفر بن محمد الصادق عليها السلام سوال نمودند
لفظ الله از چه چيز مشتق است يعني اصل اسم حضرت فروغ
از ان مشتق است و اسم غير مستقيم است بر الحركه كه پست است
نيز از معني كاف است و پنج چيز پست است و دو هر كس بسم
و در پست است و شر كه آورده باشد و هر كس معني پست
غير از اسم پس آن شخص موحديست و اما قال بسم الله و لم
بالله لان التبرك والاستعانة بذكر اسم و الفرق بين الميم و التيم
و لم كيت الالف على ما وضع الخط لكثرة الاستعمال و طول اليا
عوضا عنها الا بسم ان ريد باللفظ غير الميم لانه يات في اصوات
مقطعة و يخلف ما جمل الالف و الهم و الا عصار و يتجدد تارة و كذا
المعنى و يتجدد كذا المعنى و يتجدد كذا المعنى و يتجدد كذا المعنى
به ذات الشئ فهو الميم لكنه لم يشتر به المعنى و قوله بسم
المراد به اللفظ لا بالمعنى شريفة ذات و صفاته عن الثنائين كسب

الالفاظ الموضوعة لها من اللفظ وسواء الادب والا اسم
 مقم کافی قول **شعر** **مصرع** الى الخول ثم اسم ايام علیها
 واصلها که محو فی الحرة وعوض عنها الالف واللام
 یا الله بالقطع وانه محض المعبود باقی و اشتقا ومن اللفظ
 الحرة واللام الاله والوسنة والوسنة معنی عبد وقیل من
 او تخرج لان القول تحیر فی معرفه او من الهیة الى فدان
 پکنت الیه لان القلوب تطین فمکره کا قال الله تعالی
الایة کریمه تطین القلوب وبار اعراض کرده اند که چراغ
 اسم الله ونعموده مذبا لله جواب دادند که تمام
 وپستخانه و تمیز نیست پیدا کردن اسم خداوند جل و علا
 ولفظ بالله ضیعه فتمت بها مخاطب اذ غنم حلف و خطی
 و این که حذف الف از لفظ نموده و در **بسم** که یکی مقصود
 و کثرت استعمال و دیگر که شش از الف می شود و اسم
 اگر راوده کرده شود بان لفظ شپاس **بسم** است که لفظ
 کرده شده از او را جدا شده و مختلف میشود با اختلاف اسم

و استحقاق

و استحقاق
 و استحقاق
 و استحقاق

و استحقاق
 و استحقاق
 و استحقاق

و زمان معتد میشود و چون الفاظ مثل **شعر** **مصرع** **شعر** **مصرع**
 و چشم و تبحر و چون الفاظ مثل **شعر** **مصرع** **شعر** **مصرع**
 مقول نیست و اگر راوده کرده شود باین اسم ذات
 تو اسم غیر مشهور است و اگر کسی گوید که چه میگوید در قول الله
 که میفرماید **بسم ربکم ربکم** جواب گفته اند که چنانچه **بسم**
 ذات الهیة لازمست تعقل لفظ اسم لازمست و جوابی
 گفته اند که مقم است یعنی باید است و معنی **بسم ربکم** است
 و اصل الله است انداخته نموده و الف و لام عوض
 و الله اسم معبود حق است و مشرکان تو فیکر میباشند که الله را
 اسم الله خود کنند و آنها که میگویند که مشق است از الله معنی
 تحیر زیرا که عقول معرقه و تعقل است اقدس تحیر است و یا
 الهیة الى فدان معنی پکنت یعنی بغلا بی آرام کریم و آنها که
 آرام میگیرند که الایة کریمه یعنی باید کردن خدا **بسم ربکم**
 آرام میگیرد و لهذا در است آمده که چنانچه دی و شر که
 کوچک داشت قصار روزی همراه خود او را بکفرش ماسی بخدا

و استحقاق

و استحقاق
 و استحقاق
 و استحقاق

در بیان سید و شجره کفایت ای در شنیدن ام که چون مانی از ذکر کرده
میشود و در هم می افتد می رسد که اگر از وی بخورم در من اثر کند
و از ذکر خدا باز نمانم **صلی** از حضرت نام من رضا یعنی
با چشمن علی بن موسی علیه السلام و التیة والشی که انحضرت از برای
خطام کردیم تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم علی بن
که حضرت موسی علیه السلام فرمود که آئی اقربا است منی
ام بعید فانا یک **صلی** یعنی خداوند ایانزدیکی تو بمن است
چونم یا دورتری تا تراب از کف و عن الصادق علیه السلام
لوحی الخدی موسی میوسه لا تفرح بکثرة المال ولا بتبع
ذکر کی حد کل حال فان کثرة المال تنسی الذنوب و ان
ذکر کی تنسی القلوب و وحی کرد خدای تعالی بحضرت موسی
که یا موسی خوشحال مباش شوق بسیاری تو را نکند از ذکر مرا در
که بسیاری تو را عیب نیان کنایست تو را که ذکر موجب
سیاسی دل و تیرگی قلب **نصیحت** از ابی عبد الله علیه السلام

در بیان سید و شجره کفایت ای در شنیدن ام که چون مانی از ذکر کرده
میشود و در هم می افتد می رسد که اگر از وی بخورم در من اثر کند
و از ذکر خدا باز نمانم **صلی** از حضرت نام من رضا یعنی
با چشمن علی بن موسی علیه السلام و التیة والشی که انحضرت از برای
خطام کردیم تا حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم علی بن
که حضرت موسی علیه السلام فرمود که آئی اقربا است منی
ام بعید فانا یک **صلی** یعنی خداوند ایانزدیکی تو بمن است
چونم یا دورتری تا تراب از کف و عن الصادق علیه السلام
لوحی الخدی موسی میوسه لا تفرح بکثرة المال ولا بتبع
ذکر کی حد کل حال فان کثرة المال تنسی الذنوب و ان
ذکر کی تنسی القلوب و وحی کرد خدای تعالی بحضرت موسی
که یا موسی خوشحال مباش شوق بسیاری تو را نکند از ذکر مرا در
که بسیاری تو را عیب نیان کنایست تو را که ذکر موجب
سیاسی دل و تیرگی قلب **نصیحت** از ابی عبد الله علیه السلام

قال گفت الله عز وجل من ذکرین فی ملا من الناس ذکرین
فی ملا من الملایکه یعنی هر کس مرا در میان مردم یاد کند یا در کتبم
در میان ملایکه و مویدا این حدیث قول الله تعالی این
که وی از کرم یعنی یاد کند مرا تا من شمارا یاد کنم و اگر تفصیل
ثواب ذکر آئی بر دزد و دین و غیره کجایش ندارد و مانند این
جند کلمه انکشاف نمود و بدانکه جمیع فرق اسلامیه و شیعه علییه
مر تضرعیه متفقند که کلمه طیه لا اله الا الله افضل ذکر است
رویه **صلی** عن الرضا علیه السلام عن ابيه عن رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم ان من عموذ من بقوت اجود
تحت العرش و اسفله على ظهر الحوت فی الارض و ما یباعه
فاذا قال العبد لا اله الا الله امتر العرش و تحرك العود و تحريت
الحوت فیقول الله عز وجل اسکر عرشی فیقول کیف اسکر
لم تعفر لعلها فیقول الله عز وجل تهجدوا سکان سمواتی فی
لعلها یعنی صدرا عود و سیت از با قوت سرج که سران عود در
عرش است و پادین ان در پیش مانی که عالم در زوی و سیت

پیش از آنکه بنده بگوید که لا اله الا الله بحرکت در این عرش
و عود و باسی پس الله تعالی فرماید که ساکن شوای عرش کوید جادو
چگونه ساکن شوم که تو گویند که طیه را بنام زید بنده اند
که گواه باشد ای ساکنان عرش که من آمدم زیدم گویند که طیه
شخصی انحضرت باقر پسر سید که یا حضرت کلید درشت
از طاعت یا از نقره انحضرت فرمود که از سجده که طیه
طیه لا اله الا الله است و همچنین تو برتر سیده که بعد از
که طیه توحید کلمه دیگر صلوات سید کانیات میرسد
و متضمن فایده و ضایل بسیار است **فصل** عن ابی عبد
عبد السلام قال لا يزال الله عاجباً بحسن عبادته
و آل محمد یعنی همیشه دعای نومن در حجاب است از محل قبول تا
صلوات را با آن ضم نشاند و خواه در اول و خواه در آخر
تعلیق از حضرت صادق علیه السلام که هر کس که این
روش صد مرتبه صلوات بفرستد در هر صلواتی حاجتی او
شود که یا رب **فصل** عن محمد و آل محمد و صحبت

عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا ذكر النبي فكثر الصلوات
عليه فانه من صل على النبي صلوة واحدة صلى الله عليه
في الف ضعف من الملائكة ولم يتشبهه شيء مما خلق الله الا
على الجبال صلوات الله و ملائكته فمن لم يرغب في زيادة
جابر مغرور قد بری الله منه و رسول الله و اهله **فصل**
اگر هرگاه مذکور شود نام پیغمبر صلی الله علیه و آله پس یا
صلوات دهید که شان امنیت که هر کس یک صلوات فرستد
پیغمبر خداوند تعالی در مرتبه بر او صلوات میفرستد و در
هر اصف از ملائک و باقی ماند چیزی از خلق خدا الا اگر بگوید
فرستد پس هر که عجت نکند جابر مغرور است و خدا و رسول
از او پزیر است **فصل** قال ان الله خلق في السما والارض
مائة الف ملك وفي النخامة ثلثة مائة الف و خلق في السما
ملکاً اسمه تحت العرش جللاه تحت العرش و ملائکته لیس لهم
طعام و لا شراب الا الصلوات علی انبياء المرسلین علی علی
و حجته و الاستغفار لشیعة المذنبین و موالیه و **فصل** ان حضرت

صا دق علیه السلام که نشیند پدرم از روی که متعلق به حق
 بود که من گفت اللهم صل علی محمد پدرم فرمود که صلوات
 بر برید بال مگو و در حق اهل بیت ظلم کن و بگو اللهم صل
 علی محمد و اهل بیت **پیت** زایدان تسبیح میگویند و خضر و
 نام دوست **پیت** ذکر سر کس انجام می شد که مقصود کرده
پیت که شخصی گفت در عرفات حاضر بودم ناکاه
 جوانی دیدم که از جهل و صلاح موبدا و واضح بود و از مردمان
 مرکز نگر می و ادعیه مشغول غیاراتان جوان که غیر صلوات
 از ذکر می مسموع نمی شد فرصت سوال از او میسر نشد
 در روضه تنبر که سید کانیات صلی الله علیه و آله و سلم
 که بنابر صلوات مشغول بود و کثرت ایچان را در عرفات با هم
 ووردی بغیر صلوات از تو شنیدم و در این منزل است
 تر ابراست تا در صلوات مشغول می بام مکر تو بغیر صلوات
 و روی ما و نداری گفت یاد دارم یکس با محبت بر اکتا صلوات
 افتد که من و پدرم متوجه بیت ابد الحرام شدیم پدر را در ای

صالحه مودنه

نهی فرست
۰۶

را و مرضی طاری شد بجزه بکلیه کرشم و بدر را با نذر و حج
 برده ناکاه اثرم که ظاهر شد و از کاسین پس کل واقعه
 الموت شریقی با و جانی نذر روی پدرم بسیار کردید
 بکریتم و با خود کثرت که فردا که مردم تهنیت و کفین حاضر اند
 گویند که این حدیثی که بحکم تعرف الحزین من پیام
 که نشانه پیکان کاپیت صورتش از رنگ خود کشته اوقات
 ملال و اندوه خواب بر من غلبه کرد ناکاه شخصی طاهر
 جابه نبر و عجم نبر در سر و عصای نبر در دست مبارک از
 پر نور و شین حجره روشن شد جادرت از روی پدرم دو
 کرد و دست مبارک بر روی پدرم کشید تا از پیرضا خاک
 شد و روی که از دل شب تیره تر بود از صبح صا و فی شرف
 کشت دست بر او من خمش زدم و کثرت نظم که این
 که در اندر در جاست **پیت** که شد از کس رحمت نور طلیعه
 فرمود که من بغیر از نام من **پیت** من جبط و حی اسام من محمد
 رسول الله ام بد آنکه پیرت مسرف بود لیکن این

نقی

داشت

ای پادشاهی که در دنیا فائز و قوت صید می بود الله تعالی می کند که از پادشاهی نیکو می راند تا با این دریا آمدند از اگر که پیش
 آوردند تا جزو شغایافت پادشاه و مسلمان سپاری بهم
 شیل سپاری کا فرمان علاج کردند اتفاقا زمان پس بود
 سر چند سعی کردند مای بهم رسید مایا و شاه شد
 با نفعی شد ملایک ملا اعلی نجده او نمکنا مناجات کردند
 از الله تعالی انتصار نمودند خطاب شد که پادشاه کا
 در دنیا یکی چند کرد و چون پادشاه مسلمان در بهشت برتقا
 هیا کرده ام که بربت شتی بهتر این پادشاه استی الله تعالی
 و با خیره اند اشم لیکن در دنیا کا بود که شخصی بر دویس
 نظر با عفا و بنده که سر چند عدل و او کرد و چنان ملک
 شد یکی از پادشاهان این بهشت قدم شایع
 کرد در خواب دید که حضرت رساله صلی الله علیه و اله
 که چون شایع یکی از علما امت من کردی گفت نسل
 پادشاهی اویم **در خبر** که یکی از ملازمان پادشاه

کتابخانه
 ۱۰۴

نسخی - فهرست
 ۱۰۴

کا و پادشاهی که در دنیا فائز و قوت صید می بود الله تعالی می کند که از پادشاهی نیکو می راند تا با این دریا آمدند از اگر که پیش
 آوردند تا جزو شغایافت پادشاه و مسلمان سپاری بهم
 شیل سپاری کا فرمان علاج کردند اتفاقا زمان پس بود
 سر چند سعی کردند مای بهم رسید مایا و شاه شد
 با نفعی شد ملایک ملا اعلی نجده او نمکنا مناجات کردند
 از الله تعالی انتصار نمودند خطاب شد که پادشاه کا
 در دنیا یکی چند کرد و چون پادشاه مسلمان در بهشت برتقا
 هیا کرده ام که بربت شتی بهتر این پادشاه استی الله تعالی
 و با خیره اند اشم لیکن در دنیا کا بود که شخصی بر دویس
 نظر با عفا و بنده که سر چند عدل و او کرد و چنان ملک
 شد یکی از پادشاهان این بهشت قدم شایع
 کرد در خواب دید که حضرت رساله صلی الله علیه و اله
 که چون شایع یکی از علما امت من کردی گفت نسل
 پادشاهی اویم **در خبر** که یکی از ملازمان پادشاه

رسید

مستوفی از عباد درویش گفت درویش که اگر پادشاه و
 ملک خود بمن بپوشایند یک کامی که در راه خانه خدای کند
 نمیدم پادشاه نامید شد درویش گفت اگر چنانچه پاد
 شاه باشد یک تاقه ایام عدالت بمن بده تا من
 جمع خود را بشناسم و من و منجین پادشاهان کما
 با قدر میان دنیا و آخرت را بگردانم و پندیده اعمال
 جمع نموده اند مثل و القهرین که خدای عز و جل در حق او
انما له فی الارض که روی زمین در حیطه تصرف او
 بود دیگر حضرت سلیمان بن علیه السلام که جنین
 منخران حضرت بودند و در ولایتی در تفسیر کار و در کم
 سر روز جن نزار کا و در مطیع حضرت می شدند غیر از
 کوفته و دوازده هزار طبایع داشت و یکبار برابر می آمد
 ابروی ظاهری می شد بر محازی و یکبار و انقدر آب می
 که و یکبار آب می کردید و آنحضرت با وجود این شست و
 زمین باقی صرف کرده اظهار بان نمودی در حدیث که

در حدیث است که
 در حدیث است که
 در حدیث است که

عقوبت دنیا برای آخرت **پست** از بنا توانی که
 عقی خری بخور و نه بسیار حیرت بری
قبل خمس یعنی عقیقت آن خیر را پیش از پنج خیر
شبا که قبل از یک خوانی را پیش از یک
 جوان را طاعت اموز گیر که فربه و جوانی نیاید
تک قبل بخت تو اگر می خواهی پیش از درویشی غنی
 قبل فقر کن یعنی شریستی پیش از پارسینه و غنا
 قبل ملک و اخلاص پیش از آن شغل شوی **تک قبل بخت**
 حیوان خود را پیش از درویش **حافظه** و بگویند کام
 کوئی نیریزی بازی حین سیت و شکاری نمکنی
 حافظ برو که بندگی بارگاه **تک** که بخند میکند تو باری
 چند کلمه در معنی الرحمن گفته شد که چه از صد هزار یکی بدو
 چند کلمه در ترجمه نیریزد که شود و توفیق الله تبارک و تعالی
 قال الامام علیه السلام و اما قوله الرحیم قال انزلوا
 علیه الصلوة و السلام رحیم عباد المؤمنین و من جنته

خلق با رحمة جعل منارته واحدة في الخلق كلام في تراتم
 ورحم نواله لوله ما وحن الامهات من الكون على
 اولاده ما فاذا كان يوم القيمة اضاف هذه الرحمة الواحدة
 الى تسعة وتسعين رحمة فترحم بها الله محمد ثم شفيعهم في يوم
 الشفاعة من اهل الجنة ان الواحد من المؤمنين
 الشفيع فيقول واني حق لك علي فيقول سفيك يا فريد كرك
 فيشفع فيه ونحوه آخر فيقول له ان لي عندك حق
 وانا علي فيقول استطلت بطل جباري ستمه في يوم
 حار فيشفع له ولا يزال يشفع حتى يشفع في جهنم وخطاه
 فان المؤمن اكرم على الله تعالى ما تعلمون **الحكمة**
 فرحم بانجام ان امام امام عليه الصلوة والسلام اكم
 وازرحمت خدای تعالی انست که آفرید صدیک جزو
 از ان صد جزو در میان جمع خلافت که سپیدان مردان
 یکدیگر رحم می کنند و مادر بفرزند و مهربانی حیواناتی زبان
 خود و در قیامت شود الله تعالی اضاف کنایه

اشفع لي فيقول
 يا شفيع



جزو را به نوره جزو پس رحم کند سپیدان صد رحمت
 تمام مامت عالی سمیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 شفاعت دهد در حق اهل ایمان **شیخ** شخصی ناید پیش
 یکی از مومنان و گوید در حق من شفاعت کن گوید سبب
 کدام حق که در دست بخاری گوید ترا بی دوام در کرم
 و دیگری آید و گوید که در دست تو حق دایم و می دایم
 که در حق من غایبی کنی گوید صفت حق تو بر من گوید
 از حرارت آفتاب طلب سایه میگردم و یار من تاس
 و او در روزی جان کرم پس در حق او شفاعت کند و در دست
 غایت نزد خدای تعالی که در دست ان مجید نام او را
 نام منم خود ذکر نموده و ان الغرة لله و الرسول و من
شیخ شخصی غریبی خارجی بخشی پس **عزیز** تو خارجی
 بر کس تو من نشاء و تدلی مرثا پند که خیر اندکی من
 غریب میگردانم سر کن که خواهی و خوارم سازی هرگز
 بر کسی که بر همه خیر بقدرت توانایی **شیخ** که پای

خدمت درویشی آمد بدو از نوادش پسته از نصیر الدین
کرد درویش فرمود که مضمون این در همین مجلس ملاحظه
که مثل تو پادشاهی بغیر درویشی بی نام
و قیصری بی سلطنت از روی نشسته **اذا رايت**
فی باب الفیض فغم الامیر و نعم العقیق **الله تعالی**
مقلب القلوب نیست یعنی که بند و با توجه کرد و خیار مخلوقات
را با توجه میدید و اگر نمود باشد متوجه دنیا شد و چند
از عجب دنیا از او پیشتر فراموش کند **ایت اخبر**
امیر المؤمنین صلوات الله علیه که مثل الزرقانی
تطلبه **مثل الف الذی یسیر علی ملکات لاته** که متبعان
و اذا عرضت عنها تنکب یعنی مثل روزی که تو طلب آن
میکنی ماتد پیای ایت که با تو سیر میکند و بسیار است
وقتی که از عقب آن بروی و وقتی که پشت کردی از عقب توئی
اما چنانکه که گویند که حضرت امیر و حضرت علیهما السلام
پیکر یکر رسیدند حضرت خضر فرمودند که بهترین مردمانی که

امیر و دنیا

نفع ایشان در رویشان میرسد حضرت امیر علیهما السلام
فرمود که بهترین خلائق رویشانند که استقامت با عینا کنند **بیشتر**
که الله تعالی خطاب فرمود بدینا که خدمت کن کسی را
که خدمت من میکند و عرض نما از کسی که خدمت تو میکند
شیت که حضرت موسی علیه السلام شهری رسید
فرمود که ز پر پیاری دین سر پای راه رنجیده و هیچ کن
نمیدارد بعد از تقیض در جواب حضرت که شد که درویش
این شهر را عارض میشود که ز کوکب پند و عیاض مقینه ندان
ز کوکب خود در دین سپردن پای راه رنجیده اند که اگر بحسب اشیاء
درویشی بسیار مضطر شود و مبلغ که خرج یوم و شب کرد
و چنانکه که سلمان فارسی رحمه الله تعالی عنه خرقة مبارک
خود از قهقاری سبک کرد بخاطر مبارک حضرت سلمان
که ایا کسی باشد فقیر و محتاج من حضرت امیر علیه السلام
سلمان را طلبند و در بندگی پندارند و فرمودند که سلمان
برو و غانی گوی تو باز و جات حاضر شوید آن مرد گفت که

من بچشم یک پیر من در وقت نماز بنوبت سرور
ما گفتم و نماز سه که از پیر سرور با یکدیگر بنیت و اینم حضرت
سلامت متعطر شد که عرض ازین طلب تمینه او بود هر که
در خاطرش که شست که یا کسی باشد بفرستد که در پیش
که بدین حق و دیگر بهر باب غم بر او ظاهر شد که در پیش
تری مت جبر که او شاکست خرد و ستان مرد بارش
دارد حضرت حضرت میر عبد السلام آمد و خبر آورد حضرت
بدر در رجعت و فرستاد آن مرد گفت باز هم مطار حرم
اگر اذن ده که قبول کنم قبول کنم باز شست که خبر دار
که حضرت امیر از برای او بنیت داده قبول کنم یا نه
گفت که از حضرت پیر که ایار و قیامت است دعا
حساب این از انما میخوانند یا نه اگر حساب این نامی خوانند
ما تائب حسابند از پیر سلام از حضرت تحقیق فرمود و بعد
گفتند که حلال احساب خوانند و حرام از عذاب زن که
شنید گفت شیخ احم و تاجیه از هم بر عاقل تر گشت

نمی نماند که عجب واقعه باید ایت روز قیامت که پیر من
از مول از نور نفسی میگویند غیر از پنجه که امسی است
میگوید که اگر شفاعت حضرت نباشد وای بر حال
واقع سر خند پروردگار از روی کرم از قصص است با کدرو
چون از حال مطلع بوده با آن شرمندگی چه توان کرد **روایت**
بافض همیشه در نزد حکیم و در کوزه خویش در حکیم
گیرم که لطف خویش کردی زین شهرم که دیده کردیم
روایت از امام ما رضی الله عنه سلام که در قیامت
استغفار به یکی از بندگان خود و بر او خطاب کند که ای
اعمال سیه که در نامه تو ثبت شده کدام را منکر می آید
از شرمندگی سپر این کند و گوید خداوند امیر یک را
منکر میگویم تمام دارم که حال مرا بر خلق ظاهر است
که هیچ بدتر خود بنده را از رسوایی مرا از این موضع
فرست و متوجه من شود خداوند را بر عجب و کب و
رحم اید و ان شاء و در که نزد حضرت عیسی علیه السلام

در کوزه خویش

ل

که شمس یانه کن خنات یعنی الله تعالی بکتابان فرما
که همه یکه سوره و نامه عیش را که بشاید همه یکه میمند
لیکن بنده بهترین سپو که آیت که در میان خوف و جا
باشد و از کتابان اجتناب کند و باین غور نشود که خدا
محبذ است که او باشد که باندگنای خدای بزرگ
و باندگنای سبب به جنت عالی که هست نمایه قال الله
و تحسبونه حینا و هو عند الله عظیم یعنی پندارید ارا
و حال که نزد خدای الله تعالی آن بزرگیت **در بیت**
که الله تعالی جنده خیر را در میان جنده خیر نهان کرده رضا
خود را در میان طاعات مانده بهر قسم طاعتی که سبب
قیام نماید مگر طاعتی کند که خدای تعالی از او راضی
شود و خشم خود را در میان معاصی کم کرده مانده بهر قسم
از اقسام معصیت مشغول نشود که مبادا معصیتی کند که حق
خشم شود و اگر چه آن معصیت اندکی باشد و دیگر در میان
خود را در میان مردمان مخفی افزیده تا مگر کسی از منی شخص

نکزی که شاید دوست خدا باشد **در بیت** که در شهر
شده بود و درین کل آلود بود حضرت خضر علیه السلام
پای کل آلود بدکان قبال آمد و از او اندک روغن طیب که
پای مبارک جرب کند بقال از دستش گرفت که پای خود را
روغن فرو کند حضرت جان کرد و غایب شد بقال اجل
سال از آن روغن میفرودخت و خضر میفرودشت **در بیت**
در شهر روپوشش شد قبا - قسم کن و ایله علم با خدا
دیگر شب قدر را در میان شبها کم کرده مانده بهر شب
بعبارت مشغول شود تا مگر شب قدر را دریابد که لیل القدر
خیر من عین شیخ **در بیت** یعنی شب قدر بهر شب
از سر راه که در آن هزاره قایم الیل و صایم النهار باشد
قیل لای خضر علیه السلام تعریف لیل القدر بهر شبی رسید
از حضرت باقر علیه السلام که ایاشامی شناسید
قدر را قال کیف لا تعرفه و الملائکه یطوفون بها فیما حضرت
فرمودند که چگونه نشناسیم شب قدر را که ملائکه طواف میکنند

با دران شب خواجه قدس تعالی میفرماید **شیر الایک و الروح**
 یعنی سر و می اندامیکه در روح در انبث از حضرت امیر کل
 علیه السلام منقول است که روح ملک نیست لکن خلقت
 از ملک **دویت** که ملک مت که یک قدس هزار ساله
 و ملک مت که در دوشش با کوشش با پند سپاه را مت
 و ملک یک است تعالی میداند و با وجود قدرت و عظمت
 نه امشته باشد که بی فرمان الهی حرف زنند خواجه
 بر تبارک و تعالی روح و الملایکة صفا لا یتکلمون الا من اولی الامر
 چون جمله در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم مذکور شد
 اگر چه از صد هزار هزار کلمه منور یک کلمه تمام نشد
 منقولست که با وجود طی پان امیر مومنان علیهم السلام
 که پامی سوارک در رکاب که میگذاشت شروع در سوره
 کریمه فاتحه میکرد و چون پای دیگر رکاب دیگر میرسی
 قرآن تا آخر خوانده بود با این حال یک شب با صبح تفسیر
 بسم الله میفرمود تا بگوشتش و لم آخیر بسم الله
 تا زده شد کفش جان از سر بسم الله باز کرد و به چنین که روشن

تفسیر

عالم از پر تو نور نظر بسم الله
 یافت که با باز کرد بسم
 تازه چنین کل شین از سر بسم الله
 که که اسبابه لطف زل زلای
 که کند بخت تراخ سعادتم
 کوشه قیاس خویش شود جای جو
 تفسیر سوره که ز دریا بدراری کمر بسم الله بل است
 این سوره کریمه در نیت بعضی دیگر گفته اند ملکیت الایه
 و این سوره سی و یک است و دویت جل و دو کلمه است
 و منور چهار حرف است رومی عن النبی صلی الله
 علیه و آله من قرأه السوره کان خادما علی الله حبه
 و حیرا یعنی هر کس این سوره کریمه تلاوت کند جزا او است
 و حیر بهشت بعضی از مفسران میگویند که این معنی است
 و مراد از انسان آدم صغیرت علیه السلام یعنی حسی که آدم
 بر آدم منکاجی از سر که منور چیزی ذکر کرده شد خواجه
 که چند مبارک حضرت آدم جل پال میان که و طاعت

و انصبر لکم ربکم

۵/۱۶

بگویند نیشد که غرض ازین خلقت چه خواهد بود و این چه
 و میگویند که طو ان قامت آدم نرا که بود چهل سال
 بود و باران بران آمد و چهل سال دیگر کل بود و
 زنگ بگردانید جام پس نون کشت یعنی کل پس چهل
 بود تا آفتاب بران افت کش کرد و چهل سال
 صلصال بود یعنی کل کش شد که اگر دست بران زدنی
 آواز دادی مانند سفال **انجا** آمده که چون روح مبارک
 حضرت آدم در قالب او وارد نور محمد و علی صلی الله
 و الهما اریثان رحمة تا آدم چون شمع حق پدید آورد
 با خود خود زمره می شنید و صاحب مده میسر میساجات
 کرد و که **پیت** در اندرون من خسته دل خاتم کیت
 که من خشمش و او در فغان و غوغا سیت **خطاب** آمد که این
 تسبیح نور محمد و علی است که از تو ظهور می یابد بهشت و
 پرده عرش تا نامی ایشان زمین کرده ام بعزت و جلال
 سوگند که نام ایشان را در علی علیه السلام مینویسم که نام و شبت

کتب
 خطی
 و
 چاپی
 در
 کتابخانه
 مجلس
 شورای
 عالی
 فرهنگ
 ایران

را دست او بر سازم و چون نظر بر پرده عرش کرد دید که سبط
 از نور نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله **ایده**
 و نصره خطاب است خطاب آمد که می دم اصل کار محمد خدای
 پس از محمد است مبط انوار محمد است نقطه پر کار محمد
 جبرئیل می محمد است مکمل می محمد است و الضحی هم روی
 و الیل سوکت دیوی و پش آدم علیه السلام فرمود که الهی
 این چه کس باشد که جمیع کائنات از ویست و همه عالم در
 او مخلوق شده اند خطاب آمد که این سپهر و زمین
 که بریت قیم در میان قوم و خلقی است که با وجودیت
 کند و صاحب شفاعت کبری باشد و نامش بر چهر
 نصرت و سلامت با او همراه است در آسمان احمد است
 محمد است و در دایما حی ذوب امتنان من حضرت آدم
 صلوات بر محمد و آل که زنده و فرستاده اند **پیت**
 دران و زری که خوانند **پیت**
 سوره غی فیه میدان خوب
 نیامد که میدان سید

شرف قد حضرت رسالت را این ملاحظه باید نمود که
 منزلت کلیم الله که اکثر قصص قرآن بر آنست با آنحضرت
 خداوند عفو در گناه طوریکه کرد و با پیغمبر صلوات الله
 علیه و آله در عرش کماله نمود و پس پیغمبر بعد از صلوات
 شد که آنحضرت که فرمود که ای سلام عیسی ایها النبی و رحمت
 وبرکاته و در تفسیر این عبارت نقل کرده که ساقی زهرم بود
 چون از زهره این گرام سرخوش شد و خواست که نماز بکند
 امت را فیض این مجلس بے بهره باشند لاجرم جرم از جام
 برخیزان این امت ریخته فرمود که ای سلام عیسی و علی
 عباد الله الصالحین خطابت خطاب اند که یا احمد یا عالم
 یکا کینت فر عیسی در میان حجت فرمودند که ای است
 ضعیف حال دارم اگر بصورت از من نمایند لیکن معنی سخن
 امشب چون روز باری کرم گشت خواستم که هم از ایشان
 ساخته شود بشا قیاس مثل بر فوای لوف لعلک رب
 فرضی خواستم **نقطه** آنحضرت امام حق مطلق الی

بسم الله الرحمن الرحیم

جعفر محمد صادق علیه السلام نقل میکند که خطاب آنحضرت
 رب الارباب در رسید که من لانتک بعد که یعنی
 کیت بعد از تو وصی و جانشین حضرت فرمود
 که الله اعلم خطاب مداین عبارت که علی بن ابی طالب
 امیر المؤمنین و سید المرسلین قاید الغر المحجلین و بعد از آن
 صادق فرمود بای پیغمبر که والله یا ایها محمد بشارت و لایع
 من الارض و لکن حاجت من السماء فته یعنی سخن خدا
 که امامت حضرت از زمین نیاید بلکه که لطیف از جانب
 خدا برندگان از آسمان در پی پیغمبر اهل بیت عیسی و سلام
 مذکور است که اهل مقصود معنی نفی است و مراد از این
 امیر المؤمنین است یعنی امام بر امیر المؤمنین فانی از ذکر
نقطه آنحضرت که فرمود خیر نمی نام برده شد
 یعنی همیشه آنحضرت معروف مذکور بود و جامع در روایت
 تعالی حضرت با مجمع جماعت نامت ساخت در روایت که الله
 تعالی ارواح را آفرید فرمود که الت ربکم ایما من قسم رو

و حق که

شما **اول** مومنان کشته بشد انجمنی که کشته بشد
درست کارند و انجمنی که نعم کشته کند **نعم** است که در آن
تعالی است ارجح از بخت امیر علیه السلام فرمود **سلام**
عالم وجود متضایفت نظام و زیاده ای تیغ و قوی سید
ناکرد بنور روح بخت کاند نصف ارجح علی
انما خلقنا الانسان لیس فینا فاسق
یعنی خلق کردیم آدمی را از جنس شیعه یعنی آب و روغن
در اختیار آمد که آب برود سفید است و غلیظ و ب زدن است
و شک بر که دم غالب شد فرزند ما و ما بر بعضی دیگر امیرین
کشته اند اشج معنی اولی است یعنی اول نطفه و دیگر خون
پسته و دیگر پاره گوشت و دیگر استخوان خداوند خود را
بشمار که یکبار از یک قطره منی چه قسم صورتها خلقت
و آدمی غیر از وقت که در شکم مادر است او را زوری میدهد
خوار سخنین میزند و عفا و شش انیت که ازین لذت رنج
نیت بعد از آن که متولد شد اندک تعالی مقدره کامل شد

ششت

خود آن حوز بشیر سفید میکند و پستان در فصل میکند
و میداند که شیرین است یعنی آیت که احتیاج به بر
نذار و لهذا طفل جمیع اعضای او در شکم خوش شیعه
از دندان بعد از آن که طفل را قوت میدهد و محتاج به
دندان میشود و او را بعد از آن میرساند پس هرگاه که
مومن رسیده پای خود نظر نماید لایق و لایق مشایخ
کند چنانچه فرمایید **و ان الله لاکفیل**
ولایت بران میکند **بیت** سپاس و حمد بی پایان
که روزی میدید **و ان الله لاکفیل** ای پدر چنانچه
یعنی در حالتی که اگر کتب سلام امتحان او را یعنی او
معامله کردیم معامله از نایندگان زیرا که از نمودن فرغ
عدم علم و او بر همه چیز کاف است
و ان الله لاکفیل پس گردانیدم ایشان را هیچ یعنی شوا و انما
چون قوامی قوامی طاهره سپح و بصر است لهذا
فرمود حضرت معبود و اگر نه در بنی آدم است

و بصیر یعنی

آلایین کرد
ملک

اشیا آفریده که از حد و حدیثی خارجند لهذا این عالم
صغیر گفته اند ازین جهت که مشتمل بر هر چه در عالم کبر است
در تفسیر سوره کریمه فاتحه کعبه مغیرین فرموده اند که مراد از کعبه
رب العالمین باد عایان میانه فانی کل واحد مهم عالم
من حیثانه یثقل علی نظایر مانع العالم الکبیر من الخیر
والا عرض بعلم الصانع کا یعلم بالبدن فی العالم
مرستی که کل واحد ازین آد میان مشتمل بر نظایر آن
که در عالم کبر است از جواهر و اعراض دانسته می شود بان
صانع جنه که دانسته میشود که الله تعالی خلق فرموده
بها عالم کبر بعضی از مغیرین نیست که الله تعالی
نزد عالم را خلق کرده که یکی از آنها عالم غفر است
عالمیت و بعد از اهلک متشابه و نر از جهات کل و اخذ ازین
دورین عالمها خلق شده است خصوص در مخلوقات اعلی کما
مستند که ازین آیه را غیر از حد و حدیثی کسی دیگر نمیداند
در تفسیر وجه در حوالی عرش شکست شده که اگر از ایشان

برین سیدار است که هزاران ملک و برکنده شود ایشان
تر از الله تعالی است پس می گویند **ایستاده** آمده که کل
وقتی جبریل در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود
فرمود جبریل که بجا شد از ترس مقارن این حال یک عظمی
آمد تا مریض اسنانها را پر کرده بود گفت الله تعالی سلام
میرساند که نیویستی که پادشاه باشی پیغمبر یا عبد پیغمبر
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بنده پیغمبر شسته
متوجه آسمان شد یکبار در زمین گذشت و یکبار در آسمان
و بار برداشت به آسمانی دیگر گذشت و همچنین بارها
را یک کام طی می کرد و هر چند بالاتر میرفت که جگر می
ما و وقتی که بعرض سید بصورت کنجی شد حضرت صلی
علیه و آله از خدمت جبریل علیه السلام پرسید که چرا
بوی پستان بگفت که چاک شدی دیگر بحال خود می فرود
که این اسیر فیل بود مرکز دنیا نیامده بود حالا جبریل از ایشان

دیدم رسیدم که ناکه و بوسه قیامت زار شد و چون از پل
 کرده ایستیم که بوسط زمین فرود آمده بحالت اولی هم صحت
 صلوات علیه و آله پرسید که جز ابراهیم علیه السلام خبری نیست
 که جگر می شد فرمود که زبیر علیه السلام خبری نیست
 می شد و پسترس که جگر می شد و در روایت آمده که
 عیسی بن عظیم که سید منزه قاعد دارد که متقاعد
 سید منزه پال است در کف ابراهیم که است
 الله تعالی کاام محمد خود و چند نفر از بزرگان عظیمت یاد فرمود
 کی عرش مجید که فرمود که **بسم الله الرحمن الرحیم**
 دیگر که از ابراهیم یاد کرده آن کینه کن عظیم
 عجب خیریت که الله تعالی که زمان عظیم و مکر شیطانی
 ضعیف فرمود که کینه اشیاء ضعیف و زلزله قیامت
 عظیم فرمود که **انزل الله التوراة** عظیم یعنی زلزله در دنیا
 چیزی در کسب که در روایت آمده که در زلزله قیامت

در روایت آمده که در زلزله قیامت

در روایت آمده که در زلزله قیامت

خون عرب زین مشرق افتد و بالعکس که مهابه از آن کن فرود
 شود در هوا بکشد مانند آب که در **بسم الله الرحمن الرحیم**
بسم الله الرحمن الرحیم یعنی می خورند این زمین که مهابه را پست و حال
 اگر می رود و درفش ابراهیم حرکت می کند و می شود الله تعالی
 در سوره که می خواند اوقات میفرماید ارجح الاضداد است
بسم الله الرحمن الرحیم پس کرده و مهابه منبت ابراهیم علیه السلام
 منقول است که مهابه منبت کردیت که از زبیر علیه السلام
 بعضی گفته اند که شمر از شایسته که متصاعد می شود و مهابه
 پایش روشن را رود و زلزله الله تعالی در سوره که می خواند
 میفرماید **انزل الله التوراة** یعنی فیما عوجا و لا استقام
 پس بخند و جای که مهابه زمین هموار می پند از زمین پست و
 بلند می کنیم که حق تعالی خبر از بجه عظیمت یاد کرده این
 تشریف بعضی سخنان شایسته که گوشه دیگر الله تعالی
 خلق حضرت رسالت را صلوات علیه و آله و سلم

فکانت حجابا

در روایت آمده که در زلزله قیامت

عظیم فرموده که و اینک اعلیٰ خلق عظیم از خلق انجست
 بود که این همه از ارقوم میسید و در عوض دعا میکرد
آیه قرآنی قلتم لا یعلمون یعنی خداوند بدایت کسی را
 که ایشان میدانند و از جهت خلق حضرت بود که عالم
 او شدند که فیما رتبه من است **ایم** یعنی پستی
 از جانب خدای تعالی رسیده کردی ایشان **و کانت علی**
غایت التسلط لا یفصل من حاکم و اگر بوی شد خوی
 مزایه متفرق میشد از خول و پسب خلق عظیم حضرت
 صلوات علیه و سلم بود که باطفال سلام میکردی
 چنین دروایت که الله تعالی صد جزو رحمت میفرستد
 برای سلام کننده و جواب میدهد نو و نه جزو متوجه است
 که سلام میکند و یک جزو متوجه کسی میشود که جواب میدهد
و ایضا آمده که یکی را غیاث تقدی نمودی درویش
 انسانی که او را از فقر سرون آورد و درویش در فقر بود که جزو

تلافی کند که متاوست با حقان کند و یکی وقتی مانده غنی
 صبر کرده تا غنی سلام کرد و قبل از عطا درویش سبقت میکرد
 غنی اعتقاد این که بعد از عطا بطریق اولیٰ فقیر شد
 سلام خواهد کرد و جبر این از درویش رسیده درویش فرمود
 که تو در حق من ایستم احسانی کردی که مرا از احتیاج خلاص
 کردی من ز فکر بودم که عوض این احسانی کنم وقتی با تو ملاقات
 کردم سلام کردم و بابطال آنکه این را شنیده بودم که نو و نه جزو
 متوجه سلام کننده شود و یکجزو متوجه فقیر باشد تلافی احسان
 کند قوله تعالی **و اذا جئتم حتیٰ فقیه فاحسبوا**
اور و نا یعنی وقتی تحت داده شوید یعنی کسی شما
 سلام کن تحت و میداورا به بهترین تحتی یعنی در جواب
 گویند که ایسلام علیک و رحمت الله و اگر او گوید که ایسلام
 علیک و رحمت الله در جواب او گویند علیک السلام و رحمت الله
اور و نا یا رو کنید آن تحت را آنچه او گوید باز باور کنید

۷
 لطفا سلام بکنید
 لا تقرب مسافتی
 و مسافتی بود و
 مراد رحمت است

السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الله تعالی ام سلام کرد میان سجد کا حج و کیکه کیدار تعظیم و توفیر
 نمایند و سجده را برای تعظیم خود مقرر فرمود و رسالت پناه محمدی
 صلوات الله علیه و آله و سلم مردم را از سجده منع میفرمود و خواجه
 منقول است که یک قوی شری نجیبست پیغمبر صلی الله علیه و آله
 آمد و حضرت را سجده کرد و زبان فصیح گفت تا رسول الله
 صاحبم را قید آل نجار پست بار کران محکم میکند و خلفه ام
 و پدر پیر شده ام و تاب را کنی ندارم مردمان تعجب کردند
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا صاحبی حاضر
 از مالکش خرید و آزاره کرد مردمان حیرت میشدند تا قوی
 چون اصحاب ملاحظه کردند که شتر می سجد پیغمبر کرد و گفتند
 حیوانی که غیر ذی عقلست سجده تو کرد پس اولی بشیم کم ترا
 سجد بکنیم حضرت فرمود که غیر الله تعالی پستی سجد کسی
 نیست و اگر کسی سجد بودی غیر الله تعالی مرا ناله این
 سجد شوم را نکرده ای خواجه میفرماید بجز الله تعالی و عباد تعظیم

لقد

صمیم مقبول فایده هر میکند یعنی خدای پرست بس و دیگر
 کرد یا سجده میفرماید که یا که بعبود یا که بپستی انجام می دهد
 چیزی که حق آن خیر است ای شخصک العباد و الله تعالی
 مخصوص نیایم تر از بندگی و طلب یاری و ای حال انجمنی که
 و بندگی میکند چیزی را که میشنود و نمی بیند میاید که بعبود و قرب
 از قیاد انجبار حکمت خالترین مردمان حلقه ای اند که وضع شیعیان
 خود کنند مشرکین از منقول اند که وضع باطل میکند در وضع حق
 این است رسول الله صلی الله علیه و آله و آیتان هم مشرکند زیرا که
 وضع باطل کردند در موضع حق و الله تعالی ایشان را مشرک فرمود
 خواجه الله تعالی در سوره که میفرماید و کذاب نوری فرمود
 ای من مشرک بوالله تعالی غیبه یعنی مخفی میدهم کسی که
 آورد به امامت علی ابن ابی طالب غیر حضرت امیر **سجده**
 بجز حضرت امیر علیه السلام نگفت که آنکه گفتند
 عثمان یعنی ترا و پست میدارم و دوستی بچنان هم میکنم

قرن

کتابخانه

حضرت امیر فرمود است آن اخوان که از آن تفرقه یافتند و با
یعنی آنان تو یک چشم داری با این که با کلیه کوشش و کج
روشن قوله تعالی
یعنی مؤمنان با ایشان از راه یعنی راه طریق
یا است کرت یعنی بر نیت و موجد و یا کفورا است
یعنی کافر و جاحد اجماع بر الله تعالی بودی ای و در ارسپال
رسپال و از الکتب و بنده را اختیار و پس اگر عمل کند سخت
بهشت میشود و اگر عمل طالح که بهستی و فوج خبا که بهستی
علیه و الله میفرماید که **انما یؤمن الذین یؤمنون**
یعنی مؤمنان خدایان میشود با عمل خود اگر عمل خیر کند خیرای
خیر می بیند و اگر بدی کند خیرای او میشود با عمل او و یعنی
خیرای بدی **سرکه او نیک می کند یا بدی نیک بدی**
میکنند یا بدی الله تعالی جای و یک میفرماید که آن چشم
اچشمه لافکرم و آن سپاس تم قلها یعنی اگر نیک کنی نیک
میکنند به نعمت های خود و اگر بدی میکنند پس را بی نصیب

میکنند جای و یک میفرماید **من صلی علیک صلی علی**
در روایت آمده که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله یک زن
بود و قبی که ایراد وافی داشت آن چشمه اشتم نداشت
بدی در حق یکی از اصحاب میگویم اگر محمد صلی الله علیه و آله
بر حق است قرآن هم حق است هرگاه قرآن حق باشد بنا بر این
باید که اگر بدی کنی چشم خورم آید پیش یکی از اصحاب و التماس
کرد که همان مرد شو صحابی قبول کرد و بهر حال او را بدی و نیت
وزیر مرد حلاوه کرد پیش صحابی و او صحابی گفت میل
ندارم آن حلاوه را بر او شست و از سر او بیرون آورد و بعد
و در میان بیوی یا سرخ می آید بعد صحابی سید کرد
بودند از او طعام طلبیدند صحابی حلاوه را بر او زد که را
ایشان کوفه بود ایشان و ایشان خورده و مرد را بر او
افشاده که یکی از اصحاب او بیوی داشت زن بیوی شمشیر
اخراج از آن صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قابل بر صحابی
نیت من خود قائم پس خود را حاکم استم که در حق صحابی بدی

که بتواند از شد امتحان کنم من خودم آمد فی الحال این وقت
 سلمان شد چنانچه حرف گوید **دین مسلمان**
 خون سیدی که هر جا که می **سم** عاقبت که بگو کار می
انا اعلم بالکتاب و انما اولی الامر
 یعنی در پستی که می ندانند نیاید سپاسیم از برای کاروان
 زنجیر با و خلبان و آتش فروخته رویت از امام من
 ضامن علیه السلام درین آیه و بی بومینه بختیم خیرت
 فرموده که **لا اله الا الله محمد رسول الله**
سبحن الله ما کان له شریک لولا ان الله یخلف الاعداء
الانسان یعنی چون روز قیامت شهادت میدهند
 چشم پشیمان و نزار نام بر پست مشا و هزار ملک پس
 کند سر کشی کردنی اگر خدا می تعالی از انکار و از و سر است
 اسامانها و زمین را **و الله اعلم** که یک وقتی بفرستند
 این رسم خود عقیل **ن** طالب م فرمود که باین که
 برو و مگوی که بفرستند علیه و الله از تو آب میخوا

خفت عقیل حسب الامر بهترین شریعه و الصلوات
 الملك الاکبر آمد و پیغام رسانید از کوه آوازی مد که
 خدایکو که از آن وقتی که این آیه توبه بار شده که و تقوا النار
 و قوله بالنسب الحجاره یعنی ترسید از آشی که گیر
 آن آو میان و پسنگ باشد از آن وقت که این آیه امن
 ازیم المکنبا من اناسینکما باشم خندان که است
 که در من نم ماند عزیز من مرکه که جادی از بر پیش
 درین حجت باشند مکلفین او که که بر حال خود بگیرند
تخصی و امکنه که در حرم کعبه مطه دوم شبانه چهار
 برده استم نام و آواز کریم بگو شوم رسید متوجه شدم
 شحف در مناجات میفرماید **یا ذی الجلال و الاکرام**
 طوبی لمن کان خافیا و جلا
 شکوبی لذلک الجلال **یا ذی الجلال و الاکرام**
 اگر اندام لباه **یا ذی الجلال و الاکرام**
 آمد **یا ذی الجلال و الاکرام** و کل ما قوت قد مضی

حوکه شتاده ملاحتی و غدر که الی قد قبلت شلی
 بلا و شته فلا نجب لا تخف انی انما اند **انما**
 از خوشی این کلمات پویش شدم چون با خوشی آدم جمع
 شده بود بر اثر آن رفتم دیدم که حضرت امام حسن علی
 ابن ابی طالب بود صلیها السلام روی بزرین نهاده
 چندان کریمه که آب چشمهای مبارکش روکش بر روی
 برکت های مبارکش نهاده و کفتم یا بن سول الله مع شفاعت
 جد که وجب القصر عليك یعنی شفاعت جد خفیه
 علیه کرده که این تضرع می کنی فرمودند که از آن وقت که ای
 ای فرود که **فان فی الصور فلا انساب** که روز قیامت
 الله تعالی بر علی بنده می سوزد از نسیب خوف بر من علیه کرده
 امید که الله تعالی برکت آب چشم ایشان بکند که
 بخشد و له تعالی **لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک**
 عادت آمد جاری شده که از عقب و عدد و عید می و
 تا مرعات جانب تر عیت تر عیب مرده و کرده باشد

یعنی در پستی که نیکو کاران می باشند شریک از کا
 که دست خراج آن کافور بهشت یعنی مرفوع استپان کاپس
 کافور بهشت و کافور چشمه است در بهشت در منزلت
 رسالت صلی الله علیه و سلم از انجا بجا نه بچنان او
 صیاد انیا می می **انما الله اعلم** عینا بحسب
 برل کافور است بعضی گفته اند که بازید است انی
 و بعضی میگویند که با معنی است یعنی چشمه که شاد
 از آن بدکان خدا **یعنی صلی الله علیه و سلم**
 چشمه از این یعنی آن چشمه که در کافور نهاده و در کافور
 و منزهاتی خود مثل نیابت که اگر فرمودند بجا می
 مشقت و جداول مدت مدیدی چنین بهشتی را بکشند
 همراه آن بهشتی از روی پانی برود **فان فی الصور**
لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک این عبارت در شان اول این
 وافی پایی که حضرت صلیها السلام پیا شده و چشمه
 الله علیه و سلم عادت ایشان آمد فرمود و حضرت امیر علیه

امام حسن و

روزه بدارند

شب سوم استی آمده

کیا ابا بحسب اگر در حق تبارک و تعالی است که حق است
بود حضرت امیر و فاطمه و محمد تا توان کنیزان
نذر کردند اگر تفریق شود پس الله تعالی بکرم عظیم
شفقت فرمود پس چیزی در منزل اهل بیت علیهم السلام
حضرت امیر علیه السلام سه صاع جو قرض کرده و در
قرض تحفه از ایشان آوردند طاشه که افلاک است
آمد و از اهل بیت طلبی کرد حضرت امیر قرض خود
کردند حضرت فاطمه و خیر و حضرت تن حضرت امیر
کردند و از آب افطار کردند شب دوم بخین
قرض حاضر کردند میمی آمد و طلبی نمود حضرت امیر
باز قرض خود و شفقت فرمودند و بخین طلب تمام
افطار نمود و بطریق محمود ببردند تا این فی الش
در شان ساقی آب کوثر از جانب خدا و اگر جل و کرده
یعنی پیوستی خدا یا بدوستی طعام یا اطعام بخیر
کینه میرسد اگر ضمیر را راجع سازیم بطعام الکد است

از اطعام زیرا که احتمال دارد که مطعم که اطعام را دوست
باشد عینی باشد بخلاف این که مرجع اش طعام باشد
یعنی وجود چنانچه بطعام داشته باشد رضای الله
تعالی است تیات یعنی خود که شد و بدل و اشیاء کردند
در آیت آمده که او میان برنج قسم اند کریم و سخ
و خجیل و لیم و شقی کریم است که بخورد و بخورد و شقی
که بخورد و بخورد و خجیل است که بخورد و بخورد و لیم
کسی است که بخورد و بخورد و شقی که بخورد و بخورد
و اگر کسی خواهد که عطا کند منع کند
یعنی بخین نیست که اطعام می کنیم ما از برای خدا
تعالی بر زبان حال اقبال بواسطه این که بسیار استیفا
شود که این شقیص اجر شود حضرت صلوات الله
میفرماید که غرض رضای خدا می خواهم
یعنی بنیوایم از شمار نمی و
شکر گذاری او است و آخری است که در این

کسی سانی کند بران نیاورد که بسا و اگر منتی مفهوم شود
چه منت که بعضی اندام می کنند و صدقات خود را
باطل میکنند کما قال الله لا تبطلوا صدقاتکم بالمال الذی
یعنی باطل میکنند صدقات خود را بمنت نهادن
کردن بهترین صدقات صدقه پنهانیت جز که صد
پنهانی از شاه ریا خالیت چنانچه **در بیت از**
حضرت امام زین العابدین علیه السلام شهباز رجا
میکرد و بدر خانهای رود بخیشی که مع کس گاه نبود بعد
که حضرت علیه السلام بحسب طاعت ازین عالم رخص
کسی دیگر این عمل نکرد و پیشه که مخصوص حضرت بود
و پادشاهان و خوانین سلف متبع ائمه معصومین صلوات
علیهم میکردند و این می شد و اندک در ایشان تصرف
صرف شود که گزینار و در بهترین نزار و نیار که در غیر
مصرف صرف شود حضرت ائمه صلوات علیهم
اجمعین چون محقق مکرر و اما بودند اندک و بسیار

ایشان بوقع صرف میشد می خندان و بدل کردن
بودند که کتابت قرآن فرارنده آزاد کرده و مدحت
امیر علیه السلام **در بیت** که حضرت رسالت صلی
علیه وآله وسلم باغی چه حضرت امیر المومنین علیه
کردند حضرت امیران مانع رایه دوازده هزار درم بود
در ویا از خیر شد متوجه شاه و از آن شد حضرت
امیران دوازده هزار درم بدویشان دادند
یک درم همت خود مکذشته بودند **در بیت دیگر**
که حضرت امیر مومنان از غریبه سرگردید و در پیا
آوردند همه اقامت کردند قبری حضرت اخلاص گفت
یا امیر المومنین امشب دل دل جز ناز و طری می کرد
و همت دلدل جو گرفته **در بیت دیگر** که در ویش
از حضرت امام حسن علیه السلام خیری طلبید حضرت
پنجاه هزار درم بدویش و طیلان مبارک که خود را
دادند و مکذشته شد که در ویش نزد حال از آن نزد

ح

انچه

و فرمودند که از تمامی روز و وقت محل که روز صدقه قبل
در ویشان پس مؤمنان بید که بقدر امکان سعی کنند
در وسیع مال خود و در راه خدای تعالی که **و انفقوا**
من ثمره ما کسبنا و انچیزی که شایسته اتفاق میکند
خلف بر خداوند است که یکی مقصد عوض میدهد
پس چنانچه درین **ان من الذین یفقون ما هم فی سبیل**
الله یتبیت هیچ کس در سبیل **الله** نیست
وانه یضاعف لمن یشاء و انه وسیع علیم
یعنی مثل انچه عتی که تقصیر میکند اموال خود و در راه خدا
مثل و از اوست که بگوید مغفرت خوشه را در هر چه
داده باشد و الله تعالی باده میکند از برای هر کس که خواهد
چرا که به نیت هر کس که داد و انما است مخصوص صدقه
و صدقان حدیثی طویل دریم مضمونش این که حضرت
رسالت فرمود که اگر چه بل رسیدم از صدقه پس گفت
الصدقه ختمه وجه صدقه بخر و بابت یعنی بخر

و

ست قسم اول یکی را ده و قسم دوم یکی
و در هر یک روز یک مقصد وجه بدارم یکی مقصد
پس یکی صدقه از حضرت فرمودند اما صدقه که
فرض میدهند صدقه است که در فتنه ایست
این الرطین الغنین ان صدقه که یک یکی
بابت ثانی صدقه است که دفع کمی است
و باشد اگر بک ان صدقه که عوض مقصد
الدین به انچه بخاطر کمینه میرسد و در این صدقه
بسیار گفته تا در و پدر را و الله تعالی اجب کند
و مؤمن و ثقی است و صدقه که یک یکی از شایسته
عوض میدهد است که دفع کمی برای موت و صدقه
صدقه از میدهند صدقه است که دفع کمی
این مؤمن غرة اهل علم باز است از انچه حقا
و عطا ایشان کار کمین که در راه خدا
یک که قوی است سجا به بخت موسی علیه السلام



و

و می کرد که یا موسی اگر من اینا بودم خانه تویم چه کنی
 میکنی حضرت موسی علیه السلام فرمود که خداوند تو را
 مشی و خیرت و دایم یعنی از آمدن من منور میکنم
 ازین سول حجت خطاب آمد که اگر بطریق فرض من
 منزل تو پیام تو و مقدار تواضع میکنی و انظار و غیره
 می کنی که اگر عالمی شوی تو باید هر قدر که تواضع کنی
 برای من میکنی برای عالم کنی **و می** **و می** **و می**
 عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه
 و آله و سلم خیر من رقیبت اخوت صادق صادق
 که فرمود که گفت سول خدا که هر کسی در برای طلب
 کند راه و در اند عالمی او را بهشت غیر سرشته و
 که ملائکه میگردد برای خود از برای طلب **و می**
 که شخصی بطلب علم میرفت تا که شد که ملائکه برای خود
 بفرمودم طالب علم می گذارد آن بی اعدا و در بخت پایی
 بر زمین نالید و گفت پر ملک در کجا است فی الحال

بن سلف طریق طلب و به
 طلب سلف طریق طلب و به
 و ان الله لا یضیع أجرکم

پای خشت شد آمدیم تغییر سوره که
 یعنی اهل بیت علیهم السلام
 به پستی که تیرسیم پروردگار خود را خداست باری که زود
 ترش کرد و شدت سول آن روزی سخت و گریه
 پس نگاه داشت ایشان را خدا ای سلف
 از سر روز امید که الله تعالی بکرت محبت
 راجعات دهد و در روایت آمده که زود قیامت سول
 کسی که سرافقت برادر حضرت رسالت پیام و حضرت
 امیر کل ایستد براق برق کام را حاضر است و قیامت
 که اگر بپای سول آمده ای سول خدا سوا شود بلی شده ای
 حضرت حویر که مگر اگر بپای خود را بیندانی براق که در
 می شناسم لیکن التماس دارم که حضرت قول کند
 که ام و که زود موانعت و شافع این و از تر از سر روز
 ضامن شود تا خاطر جمیع کرده تا بگذرد که آنجاست
 شود عاقل آید که ملا خط کند که سر کار که براقی که تکلف

روزی ۹

حاصل
 حاصل
 ادب

[illegible]

لیکن غرض اینست که این نظم
 خوشش بود و شایسته یادگار
 آوازه ی کس که دولت نام
 درین سخن گشت عارفان
 و این جامد وحدت که اولست
 خجسته عالم را حال
 پیش کشیدای هرگز نیست
 ز غلبه ی طغیان هرگز نیست
 مایه ی این کار که گوی نیستند
 غزلان و بختی و دگر نیستند
 باشد که این نظم
 ز طغیان و بختی را بکشد

[illegible]

زردی غمی زود در دست
 خرم چو کاکل گمشده در عشق
 سوز بخش زنده ام برم
 باده مرادون و عویم
 سن و سستی و کز حشمت
 زویم خرم چو خوشام
 کشته زردی جوان
 در خلوتش رویی خود
 بنام بخود خودم کرد
 علی بن علی از آن حسن
 بشو خرم و جع نشاش
 زخمش نفس که خوش
 نوایی برادرش است
 بشان شمع چراغ است
 بمشغولی خود زیاده برد
 باشر زود درون انگشتم
 خرم و غم را کج غم بر
 لکر و سپاهی در گم
 وین عاشق خرم گشت
 ز سادگی که در خرم گشت
 زود و کوشش خرم گشت

دور و زمان

نیاید به سحر صبحا و دوا	صداع سوس بی ملطفا
کندش اگر خیزد زوی دل	نیمه در چشمم دمی دل
و یک چنان زینت خودم	که بر کرد و زینت روی نماز
دور قفای کیمیتان	بفطش کشم و دایمیتان
ترتیب زواریت انجار	بر این قفا خجکان کداز
برای صبرش کیمیتان	تجلیل هستی چو شایع
بس با غلظت کیمیتان	خوشا چو کیمیتان
ترتیب زواریت انجار	که زار و دشت کدو بر
از آن کشت زواریت انجار	که کدو و پیل غرور و پیل
بیا طبع حسانی بند	هر دو یک کیمیتان
نقش زواریت انجار	ز نخبستان زواریت انجار
پسندم مقام مقام کیمیتان	که دامن چو حاجت اگر دهم
می یار و داری نمایان شود	که پندار چو نمایان شود
کیمیتان مقام کیمیتان	خجکانش زواریت انجار
از چوب با چوب نمایان	حمد زار و دوبریایان
شو چنان زواریت انجار	که دامن زواریت انجار
تجلیل او زواریت انجار	بر تپه چو چو چو چو
کیمیتان مقام کیمیتان	که کیمیتان مقام کیمیتان
بیا ساقی آن عقل و دین	که سحرش زواریت انجار
بره دار چو چو چو چو	که کیمیتان مقام کیمیتان

بیا سحر صبحا و دوا	صداع سوس بی ملطفا
کندش اگر خیزد زوی دل	نیمه در چشمم دمی دل
و یک چنان زینت خودم	که بر کرد و زینت روی نماز
دور قفای کیمیتان	بفطش کشم و دایمیتان
ترتیب زواریت انجار	بر این قفا خجکان کداز
برای صبرش کیمیتان	تجلیل هستی چو شایع
بس با غلظت کیمیتان	خوشا چو کیمیتان
ترتیب زواریت انجار	که زار و دشت کدو بر
از آن کشت زواریت انجار	که کدو و پیل غرور و پیل
بیا طبع حسانی بند	هر دو یک کیمیتان
نقش زواریت انجار	ز نخبستان زواریت انجار
پسندم مقام مقام کیمیتان	که دامن چو حاجت اگر دهم
می یار و داری نمایان شود	که پندار چو نمایان شود
کیمیتان مقام کیمیتان	خجکانش زواریت انجار
از چوب با چوب نمایان	حمد زار و دوبریایان
شو چنان زواریت انجار	که دامن زواریت انجار
تجلیل او زواریت انجار	بر تپه چو چو چو چو
کیمیتان مقام کیمیتان	که کیمیتان مقام کیمیتان
بیا ساقی آن عقل و دین	که سحرش زواریت انجار
بره دار چو چو چو چو	که کیمیتان مقام کیمیتان

چو درستی ایستی خوش کن چو اندیشه در خیال تو بست بیا تو کن ایضا بی بد بناست سلمان دل کاغذ و در وی نشد روی کرد و آفت درین بخت حبیبی لعل خود کوب گویی باغی کری که در وی یکبار چو چسب زنی از قوی و نه از زوال بختیت با خود حساب کن که می صفت پی با حبیب تیرمای ز خود چسب آید که می بی از غلبه و زعر کشی صد روی بدر کوهی بدوش آید بخت و بخت که توان طافی بصدای که خاف توان گشت در جگر هم آنکه بود کم از پیش که اندک در دست یابان خوش است از خانه و نه در بصد سحر خود در پس پرده	چو درستی ایستی خوش کن چو اندیشه در خیال تو بست بیا تو کن ایضا بی بد بناست سلمان دل کاغذ و در وی نشد روی کرد و آفت درین بخت حبیبی لعل خود کوب گویی باغی کری که در وی یکبار چو چسب زنی از قوی و نه از زوال بختیت با خود حساب کن که می صفت پی با حبیب تیرمای ز خود چسب آید که می بی از غلبه و زعر کشی صد روی بدر کوهی بدوش آید بخت و بخت که توان طافی بصدای که خاف توان گشت در جگر هم آنکه بود کم از پیش که اندک در دست یابان خوش است از خانه و نه در بصد سحر خود در پس پرده	چو درستی ایستی خوش کن چو اندیشه در خیال تو بست بیا تو کن ایضا بی بد بناست سلمان دل کاغذ و در وی نشد روی کرد و آفت درین بخت حبیبی لعل خود کوب گویی باغی کری که در وی یکبار چو چسب زنی از قوی و نه از زوال بختیت با خود حساب کن که می صفت پی با حبیب تیرمای ز خود چسب آید که می بی از غلبه و زعر کشی صد روی بدر کوهی بدوش آید بخت و بخت که توان طافی بصدای که خاف توان گشت در جگر هم آنکه بود کم از پیش که اندک در دست یابان خوش است از خانه و نه در بصد سحر خود در پس پرده	چو درستی ایستی خوش کن چو اندیشه در خیال تو بست بیا تو کن ایضا بی بد بناست سلمان دل کاغذ و در وی نشد روی کرد و آفت درین بخت حبیبی لعل خود کوب گویی باغی کری که در وی یکبار چو چسب زنی از قوی و نه از زوال بختیت با خود حساب کن که می صفت پی با حبیب تیرمای ز خود چسب آید که می بی از غلبه و زعر کشی صد روی بدر کوهی بدوش آید بخت و بخت که توان طافی بصدای که خاف توان گشت در جگر هم آنکه بود کم از پیش که اندک در دست یابان خوش است از خانه و نه در بصد سحر خود در پس پرده
---	---	---	---

نیکی کن از خورشید درو تر
زلفت از نور کار درین خورشید

کجاست آن یکی سیم که در
کجاست آن یکی سیم که در
زلفش چون بلبل خوش
اگر از به پیشش جمال
بیشتر است ای درخشان
چو دامن زلفش گشاید
چنان زلفش را می توان
علاست چنین امثال
کسی که سرش زلفش
زلفش کی گشته زلفش
بن کس که زلفش را زلفش
در خان خازان کجاست
بکشت بکشت کجاست
کشد آن شد زلفش
لعلی زلفش زلفش
دل زلفش چو زلفش
زلفش زلفش زلفش
زلفش زلفش زلفش
زلفش زلفش زلفش

خطا کرد که زلفش
نزد که زلفش زلفش

خطا کرد که زلفش
نزد که زلفش زلفش
خطا کرد که زلفش
نزد که زلفش زلفش
خطا کرد که زلفش
نزد که زلفش زلفش
خطا کرد که زلفش
نزد که زلفش زلفش

صفت ساعیان

کجاست آن یکی سیم که در
کجاست آن یکی سیم که در
زلفش چون بلبل خوش
اگر از به پیشش جمال
بیشتر است ای درخشان
چو دامن زلفش گشاید
چنان زلفش را می توان
علاست چنین امثال
کسی که سرش زلفش
زلفش کی گشته زلفش
بن کس که زلفش را زلفش
در خان خازان کجاست
بکشت بکشت کجاست
کشد آن شد زلفش
لعلی زلفش زلفش
دل زلفش چو زلفش
زلفش زلفش زلفش
زلفش زلفش زلفش
زلفش زلفش زلفش

2

سکه را کوش برت اویشا	منه و از خورده خود ریب
با فاشه او و در واپس	ببر سر و آمد را در رویش
ز نوب جانها و فزیند	بنازم کجای که او تپسند
مباد و می دوی آنجه	جگویم چا و درم و تپس
ز نظر او گشته ام شفا	بخش دوی تپس و درم و تپس
تجدید گشته طبع فو	ز خوب سنی که در عجب و تپس
نخاستن سخن غمخیزین	شدی که گشته تپس و تپس
باین راند و تپس و تپس	غم خفت و تپس و تپس
کفر و کشت از تپس و تپس	کجاست تپس و تپس و تپس
تغیر گشته ام و تپس	کشت که تپس و تپس و تپس
میباریم تپس و تپس	تپس و تپس و تپس و تپس
کند از کشت و تپس	زمن که سفیدی نازد و تپس
شود تا جرم جفت و تپس	اگر چا تپس و تپس و تپس
مصحف او و درم و تپس	تپس و تپس و تپس و تپس
طبعی از تپس و تپس	کند تپس و تپس و تپس
از دوق غلت و تپس	بیک کجای تپس و تپس
گرفت مست و تپس	نمی قدر تپس و تپس و تپس
زور و تپس و تپس	تپس و تپس و تپس و تپس
تپس و تپس و تپس	کند تپس و تپس و تپس
تپس و تپس و تپس	تپس و تپس و تپس و تپس
تپس و تپس و تپس	تپس و تپس و تپس و تپس

بنازم لصحای کهر او خار	که خوارست و در واپس
ببر سر و آمد را در رویش	اگر کشت و تپس و تپس
بنازم کجای که او تپسند	بنازم کجای که او تپسند
جگویم چا و درم و تپس	جگویم چا و درم و تپس
بخش دوی تپس و درم و تپس	بخش دوی تپس و درم و تپس
ز خوب سنی که در عجب و تپس	ز خوب سنی که در عجب و تپس
شدی که گشته تپس و تپس	شدی که گشته تپس و تپس
غم خفت و تپس و تپس	غم خفت و تپس و تپس
کجاست تپس و تپس و تپس	کجاست تپس و تپس و تپس
کشت که تپس و تپس و تپس	کشت که تپس و تپس و تپس
تپس و تپس و تپس و تپس	تپس و تپس و تپس و تپس
زمن که سفیدی نازد و تپس	زمن که سفیدی نازد و تپس
اگر چا تپس و تپس و تپس	اگر چا تپس و تپس و تپس
تپس و تپس و تپس و تپس	تپس و تپس و تپس و تپس
کند تپس و تپس و تپس	کند تپس و تپس و تپس
بیک کجای تپس و تپس	بیک کجای تپس و تپس
نمی قدر تپس و تپس و تپس	نمی قدر تپس و تپس و تپس
تپس و تپس و تپس و تپس	تپس و تپس و تپس و تپس
کند تپس و تپس و تپس	کند تپس و تپس و تپس
تپس و تپس و تپس و تپس	تپس و تپس و تپس و تپس
تپس و تپس و تپس	تپس و تپس و تپس

مرازان طلب و مالی بود	نصرتی یار و سرای بود
بیشتر سخن برقع زنجیر کشید	جواب سواد سخن زنجیر بود
سخن انجولان جو صندل	عنان کیش زینت صندل
پاسا قیامی بکس و بی	کوست از تو بکس و بی
ازین می کرد سخن بر سخن	کریم کن که در سخن بر سخن

نصرت سخن

سخن جیت سر و جیت	کر و جیت ماران کشید
جانیست نامزد و کوی	زنجیر اوست این باجی
این از سخن بر سخن	دنان سخن بر او زار و زوت
سخن عشق این سخن	مرد و بیج سخن
سخن کرده زار و زار	از زار و زار سخن
سخن کرده زار و زار	بسیار سخن که در سخن
سخن سخن زار و زار	اویم این سخن که در سخن
سخن زار و زار	زبان در حاشیه زار و زار
سخن زار و زار	سخن زار و زار
سخن زار و زار	بازار زار و زار
سخن زار و زار	چون سخن که در سخن
سخن زار و زار	زبان زار و زار
سخن زار و زار	در زار و زار
سخن زار و زار	زبان زار و زار
سخن زار و زار	زبان زار و زار

۴۴

کمی هم در دوستان	کمی هم در دوستان
نصرتی یار و سرای بود	نصرتی یار و سرای بود
بیشتر سخن برقع زنجیر کشید	جواب سواد سخن زنجیر بود
سخن انجولان جو صندل	عنان کیش زینت صندل
پاسا قیامی بکس و بی	کوست از تو بکس و بی
ازین می کرد سخن بر سخن	کریم کن که در سخن بر سخن

نصرت سخن

سخن جیت سر و جیت	کر و جیت ماران کشید
جانیست نامزد و کوی	زنجیر اوست این باجی
این از سخن بر سخن	دنان سخن بر او زار و زوت
سخن عشق این سخن	مرد و بیج سخن
سخن کرده زار و زار	از زار و زار سخن
سخن کرده زار و زار	بسیار سخن که در سخن
سخن سخن زار و زار	اویم این سخن که در سخن
سخن زار و زار	زبان در حاشیه زار و زار
سخن زار و زار	سخن زار و زار
سخن زار و زار	بازار زار و زار
سخن زار و زار	چون سخن که در سخن
سخن زار و زار	زبان زار و زار
سخن زار و زار	در زار و زار
سخن زار و زار	زبان زار و زار
سخن زار و زار	زبان زار و زار

چنین از چهره رو و مایه روی	سکرت حوالت کاهم روی
زنا نجران کاه چشمتی پیش	جگر چرخ است ملتفتی پیش
سخت جرس است که در ماه	سکوت چشم ترا در ماه
همای که دور خورشید پر	بیک از زبان شد تر
که را تو خود میرا آورده	خواریستی خود چرخ کرده
نه چشم شد و دیگر به کجاست	برین سختی در پست
سخت تاب که در چرخ	هر دو بی جان طبل زنج
پیش به چشمهای سیاه	کبش به چشمتی به نگاه

چون تصور سر به بالا می	چون کشت شام و ماهی در
که در گوشتی دوری از	زیدی شمشیر چرخ کردنی
بنجاره در به بالا و به	کفاره شمشیر که گون بزر
در دستگاهان و به	سخت چرخش و شندی کجا
که گوی خود و درای زنده	که داری برای کجاستی دند
چشم سر و قدی از پیش	منم زاید کنون که حکم کبر
اگر سطح دارست که هر جا	یا حجه است روی نگاه
ماده در آورده بیدار هم	خرابست دل کشت لاجرم
کنند که چرخ فان بر امان	در بیک از زبان شود شمر
رنگان بران در چرخ	که اندرین که شمر سوز
در عرق و حرقه روی کند	که در چشمتی که هر که می کند
دل از خود و بیتی می خیزد	که کسب کجاست که هر که خور

چون کجاست که از ان مگوی	می خورم که سده ای می پوی
در رشت طوطا که نایت	میب و از تیراه می پوی
مطابق مگوی چون بون	نشتی ز لالت بون
تند فانی خانه در است	بیا مان که کار و است
شد از سبوت که سبوت	ولی در شش که شش شده
کجا که از شش اهل قد	چاره بر که آمد از چهل تو
این چه دسری بید و دل	کس از خود مران جز فصل
زبانی بخت می آورد	ز بخت زبانی بر او
این ام در شش که شش	کمی بود از شش که شش
پروانی جسمه ای نزد	ز شش شش است خور
رو جای چاک در گمان	بیا می سری در گمان
هر چه در کار که می کرد	به بود به سراج می کرد
کشتی رفت بر او و خفگی	کس در دهان او خفگی
و سبک زبانی است	باید که گوی بر کشید
نفسه صفا و طهر از خشن	خبر که کشتی از خشن
در خانه پیش تا فایست	در وقت چرخ و کشت
چه حاصل که افرا و در شش	نخبر که بماند که بماند
که با هر چه بخت هم که است	در این لطافت که بماند
باید که شش که شش	سر شش و خوش شش
دار از معال که از شش	توان داد به از شش
بجیب بود از شش که شش	زوی که شش که شش

مخفی زبان عجزی کرد	موی نفس از بندگی کرد
کجاست زنده خاکی است	بشی زخمی و دمانی است
بیش از زنده گریستی	بای ای چمن ز گریستی
نفس زنی خلجای کرد	نمی دهم زاد خلجای کرد
شده به پای مال نمی	نداری این چنانچه زنی
تغیض این بنده سر دکن	نمی وقت این چنانچه دکن
خوش در دلی افغان کلاه	نمی قدرت کن تمکین کلاه
بجلی چو در دلی است	در آه و گریه زان کلاه
عکس را نعمت در دلی	که خوش شود یک کلاه
در دلی شمع کوهستانی	لذا در دلی است شمع
مها لایه که در دلی	نه کما در کربان چشم
بسی زنی که در دلی	ازین که در دلی چشم
بسی شادمانی در دلی	شادمانی که در دلی چشم
چو در دلی است شمع	نما در دلی که در دلی چشم
ده که در دلی است شمع	چو در دلی است شمع
زده در دلی که در دلی	بر مان چو در دلی است شمع
بر این که در دلی است شمع	که در دلی است شمع
آن چو در دلی است شمع	که در دلی است شمع
زده در دلی که در دلی	که در دلی است شمع
نما در دلی که در دلی	که در دلی است شمع
لی کس عکس در دلی	عجای بر چو در دلی است شمع

۴۹

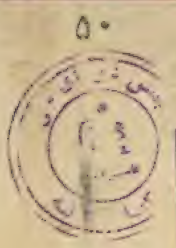
کجاست زنده خاکی است	موی نفس از بندگی کرد
بیش از زنده گریستی	بشی زخمی و دمانی است
نفس زنی خلجای کرد	نمی دهم زاد خلجای کرد
شده به پای مال نمی	نداری این چنانچه زنی
تغیض این بنده سر دکن	نمی وقت این چنانچه دکن
خوش در دلی افغان کلاه	نمی قدرت کن تمکین کلاه
بجلی چو در دلی است	در آه و گریه زان کلاه
عکس را نعمت در دلی	که خوش شود یک کلاه
در دلی شمع کوهستانی	لذا در دلی است شمع
مها لایه که در دلی	نه کما در کربان چشم
بسی زنی که در دلی	ازین که در دلی چشم
بسی شادمانی در دلی	شادمانی که در دلی چشم
چو در دلی است شمع	نما در دلی که در دلی چشم
ده که در دلی است شمع	چو در دلی است شمع
زده در دلی که در دلی	بر مان چو در دلی است شمع
بر این که در دلی است شمع	که در دلی است شمع
آن چو در دلی است شمع	که در دلی است شمع
زده در دلی که در دلی	که در دلی است شمع
نما در دلی که در دلی	که در دلی است شمع
لی کس عکس در دلی	عجای بر چو در دلی است شمع

سوی رود شد در دلی	کجاست زنده خاکی است
روان او کف از کف دلی	سکاهی که در دلی است

چو در چرخ سید زده در کوا
 چو بخت شود غافل از بدنام
 کسی که از چرخش زده ام
 بغافل باشد چه میزوم
 من غفلت از جام کرم بر باد
 خست غفلت پیش کمال
 ز فانی غافل از رخ سبزه
 این پیشتر غفلت می بودی
 وانی تو هم در شمع بیدار
 کعبه است ثابت لی هر دو
 پیشتر ثابت ای چه چینه
 بنانی چون نور سوزداده
 کونان طراشی بخت و شست
 بختی بختی بخت و شست
 زانکه سینه یون و شست
 نمی طاعت و تقابلند
 چو سینه یک کشتی بکاف
 کزین جوی خوشی می تو
 نایم قدر کاران کزین
 کزین و سگافان غفلت
 کسی که غفلت کردن روی

چو در چرخ سید زده در کوا
 چو بخت شود غافل از بدنام
 کسی که از چرخش زده ام
 بغافل باشد چه میزوم
 من غفلت از جام کرم بر باد
 خست غفلت پیش کمال
 ز فانی غافل از رخ سبزه
 این پیشتر غفلت می بودی
 وانی تو هم در شمع بیدار
 کعبه است ثابت لی هر دو
 پیشتر ثابت ای چه چینه
 بنانی چون نور سوزداده
 کونان طراشی بخت و شست
 بختی بختی بخت و شست
 زانکه سینه یون و شست
 نمی طاعت و تقابلند
 چو سینه یک کشتی بکاف
 کزین جوی خوشی می تو
 نایم قدر کاران کزین
 کزین و سگافان غفلت
 کسی که غفلت کردن روی

کوی در چرخ سید زده در کوا
 چو بخت شود غافل از بدنام
 کسی که از چرخش زده ام
 بغافل باشد چه میزوم
 من غفلت از جام کرم بر باد
 خست غفلت پیش کمال
 ز فانی غافل از رخ سبزه
 این پیشتر غفلت می بودی
 وانی تو هم در شمع بیدار
 کعبه است ثابت لی هر دو
 پیشتر ثابت ای چه چینه
 بنانی چون نور سوزداده
 کونان طراشی بخت و شست
 بختی بختی بخت و شست
 زانکه سینه یون و شست
 نمی طاعت و تقابلند
 چو سینه یک کشتی بکاف
 کزین جوی خوشی می تو
 نایم قدر کاران کزین
 کزین و سگافان غفلت
 کسی که غفلت کردن روی



کین خدایم که بخت بد
 منزه حق و کرم
 لب و لعل که بهشت است
 در دشت نام و رضا
 برست بر پای در راه
 چو پای اید از حاکم
 کبی را دانی بر این
 کبی را صد است چو کبی
 شاد و شاد و شاد و شاد
 قضا که بخت بد است
 دل از حلقه رسوا
 نیم ابد از رخ اندر جان
 چو بر رخسار خورشید
 نهاده که می کند
 طریقی نیست تو خور
 شکست و شکست
 رایت با سدا که استماع
 لطف و نام که ان خطاب
 چو بیستم بر دور و دم
 این چنین که بخت بد
 کین خدایم که بخت بد
 منزه حق و کرم
 لب و لعل که بهشت است
 در دشت نام و رضا
 برست بر پای در راه
 چو پای اید از حاکم
 کبی را دانی بر این
 کبی را صد است چو کبی
 شاد و شاد و شاد و شاد
 قضا که بخت بد است
 دل از حلقه رسوا
 نیم ابد از رخ اندر جان
 چو بر رخسار خورشید
 نهاده که می کند
 طریقی نیست تو خور
 شکست و شکست
 رایت با سدا که استماع
 لطف و نام که ان خطاب
 چو بیستم بر دور و دم
 این چنین که بخت بد
 کین خدایم که بخت بد

کین خدایم که بخت بد
 منزه حق و کرم
 لب و لعل که بهشت است
 در دشت نام و رضا
 برست بر پای در راه
 چو پای اید از حاکم
 کبی را دانی بر این
 کبی را صد است چو کبی
 شاد و شاد و شاد و شاد
 قضا که بخت بد است
 دل از حلقه رسوا
 نیم ابد از رخ اندر جان
 چو بر رخسار خورشید
 نهاده که می کند
 طریقی نیست تو خور
 شکست و شکست
 رایت با سدا که استماع
 لطف و نام که ان خطاب
 چو بیستم بر دور و دم
 این چنین که بخت بد
 کین خدایم که بخت بد
 منزه حق و کرم
 لب و لعل که بهشت است
 در دشت نام و رضا
 برست بر پای در راه
 چو پای اید از حاکم
 کبی را دانی بر این
 کبی را صد است چو کبی
 شاد و شاد و شاد و شاد
 قضا که بخت بد است
 دل از حلقه رسوا
 نیم ابد از رخ اندر جان
 چو بر رخسار خورشید
 نهاده که می کند
 طریقی نیست تو خور
 شکست و شکست
 رایت با سدا که استماع
 لطف و نام که ان خطاب
 چو بیستم بر دور و دم
 این چنین که بخت بد
 کین خدایم که بخت بد

کلیان چسبیده اند از سواد	کلیان چسبیده اند از سواد
که خالقه خواجه فی خالقه	که خالقه خواجه فی خالقه
بلی بگراند مسکر کرد	بلی بگراند مسکر کرد
که عسل کل نیست در شش	که عسل کل نیست در شش
که دارد از او آبکی در جبهه	که دارد از او آبکی در جبهه
حق باشد اطلاق لفظ سواد	حق باشد اطلاق لفظ سواد
فلک بگراند و در آتش چه دم	فلک بگراند و در آتش چه دم
که کرب خط کشیده از خط	که کرب خط کشیده از خط
کرفت شش در شش در شش	کرفت شش در شش در شش
کیش خورشید در آسمان شکست	کیش خورشید در آسمان شکست
بکلی رازان دیده در خط کشید	بکلی رازان دیده در خط کشید
الک کشی و الی کردی دم	الک کشی و الی کردی دم
بهر نوبت نوبت برود	بهر نوبت نوبت برود
بها و در چرخ شش در شش	بها و در چرخ شش در شش
دو خزان مهر شد مهر دار	دو خزان مهر شد مهر دار
از دامن شش در شش در شش	از دامن شش در شش در شش
موجود را آمد شش در شش	موجود را آمد شش در شش
بیشی کشید بدو کمان	بیشی کشید بدو کمان
چو شش رفت نید در شش	چو شش رفت نید در شش
در قفس حبس بود در شش	در قفس حبس بود در شش
که آغاز در کلام هم نقطه اند	که آغاز در کلام هم نقطه اند

در صحبت حضرت شاه ولایت سید سلیمان

صلی لی این هم شے	صلی لی این هم شے
خرد کرد و چون شش در شش	خرد کرد و چون شش در شش
بهر نوبت نوبت برود	بهر نوبت نوبت برود
ایزین من در کمان شش	ایزین من در کمان شش
حیرت چون بر طرف افتاد	حیرت چون بر طرف افتاد
ایزین من در شش در شش	ایزین من در شش در شش
میشد شش در کمان شش	میشد شش در کمان شش
اکرا آمد شش در شش	اکرا آمد شش در شش
شش در شش در شش	شش در شش در شش
دل پاک احباب از شش	دل پاک احباب از شش

کلیان چسبیده اند از سواد	کلیان چسبیده اند از سواد
که خالقه خواجه فی خالقه	که خالقه خواجه فی خالقه
بلی بگراند مسکر کرد	بلی بگراند مسکر کرد
که عسل کل نیست در شش	که عسل کل نیست در شش
که دارد از او آبکی در جبهه	که دارد از او آبکی در جبهه
حق باشد اطلاق لفظ سواد	حق باشد اطلاق لفظ سواد
فلک بگراند و در آتش چه دم	فلک بگراند و در آتش چه دم
که کرب خط کشیده از خط	که کرب خط کشیده از خط
کرفت شش در شش در شش	کرفت شش در شش در شش
کیش خورشید در آسمان شکست	کیش خورشید در آسمان شکست
بکلی رازان دیده در خط کشید	بکلی رازان دیده در خط کشید
الک کشی و الی کردی دم	الک کشی و الی کردی دم
بهر نوبت نوبت برود	بهر نوبت نوبت برود
بها و در چرخ شش در شش	بها و در چرخ شش در شش
دو خزان مهر شد مهر دار	دو خزان مهر شد مهر دار
از دامن شش در شش در شش	از دامن شش در شش در شش
موجود را آمد شش در شش	موجود را آمد شش در شش
بیشی کشید بدو کمان	بیشی کشید بدو کمان
چو شش رفت نید در شش	چو شش رفت نید در شش
در قفس حبس بود در شش	در قفس حبس بود در شش
که آغاز در کلام هم نقطه اند	که آغاز در کلام هم نقطه اند

دلت جانی که قصه بر شود	بهرش جان وصل داده اند
چون روشن چرخ در بخت	پیر منور چرخ فرشته ساز
بخت رحل زهر بر دست	بروی وادی سرستان
کسی در سفر که مفرقت	سپهر اندیش که مفرقت
کسی که مفرقت طالب گفت	دره و القاصد شغل اندیش
خواره و تراب است	زال ایامی که گوشتش
ناله می بولد از غری بول	میدان نرسد در بین
کیم براسل نقب طرف	خفاش و دوزخ و دشت خطا
خافش بفرشت خالفت	مارش که شستن آفتاب
بهرش میاش که در گوش	زنجیر شبیه در بخت
روشنش خاطر اهل بار	کل خندان شاد بخت
اگرش کاخبری نام او	زخون لاله بر سر زشتا
پرازهر او کشته دلتا نام	شده می محمد کاه در شکش
بجوشد که خالی نسیر	زهر حبش شش پایمال
تراب و دل دوستش بیار	زحمت غنای در بخت
که کام در دهه بخت	زهرش تن سر و صورت
بهرش که کمال حقیقت	چاکر و در جستم حرم
فرق جویای پی هر است	سنانش تن در بخت
بدین بودی خالفت نهاد	زبان که در بخت کجاست
زاجل او دلی نیست حرف	بهاران طراوت که در بخت
عروس جوانان ناز دانی	کجاست که مستی در بخت

دلت جانی که قصه بر شود	بهرش جان وصل داده اند
چون روشن چرخ در بخت	پیر منور چرخ فرشته ساز
بخت رحل زهر بر دست	بروی وادی سرستان
کسی در سفر که مفرقت	سپهر اندیش که مفرقت
کسی که مفرقت طالب گفت	دره و القاصد شغل اندیش
خواره و تراب است	زال ایامی که گوشتش
ناله می بولد از غری بول	میدان نرسد در بین
کیم براسل نقب طرف	خفاش و دوزخ و دشت خطا
خافش بفرشت خالفت	مارش که شستن آفتاب
بهرش میاش که در گوش	زنجیر شبیه در بخت
روشنش خاطر اهل بار	کل خندان شاد بخت
اگرش کاخبری نام او	زخون لاله بر سر زشتا
پرازهر او کشته دلتا نام	شده می محمد کاه در شکش
بجوشد که خالی نسیر	زهر حبش شش پایمال
تراب و دل دوستش بیار	زحمت غنای در بخت
که کام در دهه بخت	زهرش تن سر و صورت
بهرش که کمال حقیقت	چاکر و در جستم حرم
فرق جویای پی هر است	سنانش تن در بخت
بدین بودی خالفت نهاد	زبان که در بخت کجاست
زاجل او دلی نیست حرف	بهاران طراوت که در بخت
عروس جوانان ناز دانی	کجاست که مستی در بخت

بهشت بدان که در خفا دار
 چون که شفاعت در انعام
 بسای گری در دماغی
 شود طوطی که بختش من
 نخلش شود جگرش زین
 چنان که در کتب کجاست
 بنظر این سخن شکل
 به شکل علی قلی است اند
 شد با علی قلی جان
 مشغول از آن که در کرم
 ذوق چاکر و میکشد
 لی است که در خون
 زبانه شب و روز کشید
 زبانه زور و غم که در غار
 معاش و نماند که در کشتن
 نوزادان بهشت در زمین بار
 جانی نماند خضر و شهادت
 سکه خاک میکشد تا کرم
 کینه کشتهای قهر و دمن
 کنون جهان بود پس بنم
 برویم چنانکه از دست سید

که از راه حیدر که در شکست
 به حسن لایسکه ویدام
 زبانه بایست که در شکست
 که کاسه قند و کاسه کربال
 چرا جای می نیست آن بهشت
 چرا که فراس آن راه نیست
 نشسته بر قلیه کجاست
 نشسته علی و در محبت
 خرم نقش پای کجاست
 سر را زور و سر کجاست
 ظهوری خفیه و قلیست
 خدا هم که خلعت با وند
 توقف در اینجا که در دام
 بخوان و مسلم صلی کجاست
 چاه که بکشد عسل کجاست
 چو راسل سعادت کجاست
 کجاست آن که کاسه نای
 بهشت طوق بر که در غم
 که جفت از غری بر شایتم
 چون منت با شوم در
 زخم ترش ترش ترش

در چشمه قند و دل چشید کرد
 شدم صاف از خود ترا دیدم
 فرای استخوان جو خاک کجاست
 بهشت و آسمان کجاست
 چو پای می نیست بر آسمان
 چو اید و صفای در کجاست
 که قند علی و شکست کجاست
 بکباد و بکشد آن ترش ترش
 زبانی من ترش ترش
 نشد خاک آن در زخمی خاور
 بخوری ترش ترش در سبایت
 که ترش ترش در خاک بر کجاست
 ترش ترش که در جگر و دم
 صد ممان فدایت که کجاست
 که بی خرد و خود ترش ترش
 ترش ترش فرست کجاست
 که در استخوان ترش ترش
 بر آن در زمین و در کجاست
 بر لبایه بر آسمان کجاست
 نیازی بر جابا شوم در
 زخم ترش ترش ترش

تو ای که در آن یک لحظه است	نهی که در آن یک لحظه است
بمعنی شود زنده و جان	زلف کفایت بر جان
که شاه به نرنگی درشت اند	یک کفایت طوبی درشت اند
گر که در مقابل پیش او	بجز شید به در پیش شاه
مسببی معیت نهی	بجز از عیالت سرافشان
که فایز نشسته در محال	محالست ز اهل مروت
بگردد ز فزون پس	رعایا و آب و دایه
بخواهش به این ایت	شانی و در بر معر
مرز و زوایا پس	بنا به جریب و شاه جهان
شاه و امیر که او دان	بخت بگر که بخواه
نه فرزند شکوه	شود و این چون نشسته
خود را بکس بر سر	درین بهار و درین
بکس به زین و شمشیر	و کس به زین و شمشیر
که اندر شکوه و شمشیر	اگر بوی صدق و شمشیر
شود و این چون نشسته	در زوایای کنی
بالد با دانه عدل	در سیم و کان و شمشیر
شود و این چون نشسته	بدرستی و رفت
که قانون شود و این	دان رسم و این
با فزون و جود	کشت و بیدار
چو که در کنی	کمر و کس و این
کیمیای بکس	و این چنانست

۶۰

چنان شود که در مقابل	که کفایت مسکین
به نرنگی درشت اند	نخاکد که در
چنان کن سیاهی مرز و	که حضرت شود و کس
بجز فزون به در	که نه به این
چو شریک و سبب	زنده و این
باحت رسانی	شود و این
عاجز و فزون	بکس و شمشیر
بچشم و رسم	و این در
باز و کانت	زور و این
که کفایت	چو در کس
ز کانت و این	که کفایت
چو بکس و شمشیر	بکس و شمشیر
میر و کس	که کفایت

شیدم می و این	بکس و شمشیر
که اینها	مرد و این
چو بکس و شمشیر	نخاکد و این
بکس و شمشیر	بکس و شمشیر
که کفایت	شود و این
بکس و شمشیر	بکس و شمشیر
که کفایت	بکس و شمشیر
بکس و شمشیر	بکس و شمشیر
که کفایت	بکس و شمشیر

چنان زین خود و خفاش	که سر چو از آفتاب
مرگ و ناله و روت بر فرو	که در حبه ریگری اگر ز رو
در کج و در رسم که در دست	که پیش ملائت که در دست
جای زانین هر افرا گرفت	که در شرق تا غرب در گرفت
بده خالی و نیست بده	چون با من بخیر شد
بیاید و کج و در دست	رای کشا و دل کند ست
مست و از چرخ میزند	در کج و در کج و در کج
چون عیب خیز خیز	ترا عیب بر لبها و او را
که گشت خاست فروز	اگر قطره چو هست چو
چینش ترا زنده بود	نمودار این پل را در گرم
چو آمد در سینه میل	سر کن برای یک یک
تکانه و در دست	نامزد اگرش و شکرت
دل این را بست سر است	بزرگان کردی ای جان
کیمی که در دست من	که در دست من هر چه من
چون یکا و دل شده در	شود از دل و دستان
چو اندازد از دلان	نزد اما نشان چو در
ای که نشو و نه	که سر را از بر شایسته
عبارت و ملت کمال	شمت و اگر عا و با
مزدکش و مسکاف	مست و خالان عا و
کج و در دست	هر که چه صد خا و با
هر که که در دست	نشان هر که در دست

۶۲

که در دست من تا شایسته	زین که در دست من
تو که در دست من تا شایسته	مت هر که در دست من
در آن حبه که در دست من	که در دست من تا شایسته
عجری که در دست من	بسی که در دست من
نزد و در دست من	چو در دست من
نی چو در دست من	سر راه من بر دست من
عقب نهادن و در دست من	که در دست من
مست و خالان عا و	من هر که در دست من
شود و در دست من	همال و در دست من
بسی که در دست من	زبان و در دست من
زین که در دست من	بر دست من
کشی بر دست من	بسی که در دست من
بسی که در دست من	نزد و در دست من
چون در دست من	که در دست من
نزد و در دست من	نزد و در دست من
نزد و در دست من	نزد و در دست من

چون در دست من	که در دست من
که در دست من	که در دست من
که در دست من	که در دست من
که در دست من	که در دست من

پس از بل راه وادی خطیب	بستاده که راهی است
چند بار با کج کرد یک کوه	تو در درخت است طبعی که
ترا آهده را بدینجا نشست	که چون هست نه نشسته
برای جوان نخل ازج وین	برای مرد و کوه که
نه در پیش آن سرزمین کوه	درختی شاخه درختی
رشته شاخهای بلند	زبان و می و کوه که
چون خورشید تابان	نصف پیشانی که
زیرش خزان است	بنا شده است به
چنان خمر در پیشانی	که که راه در میان
بگذار و خشت بر کف	رو تو که را که رفت
پای چاه شش کوه جادوند	بوی خمر واری می
بصدور است که آن	زور تو که که
نیم بر روی کتی	کران فخر تو در طوفان
در آن کجای درخت	نرسد که در
چو افتاد نخل خالق	بر که ستاده را
روان و سلاست	جولت مان و
چو کشت قاصد فرج	از دست قاصد
نمود پیش و طایع	که در شربت
سخن که و کوه که	بخش و کوه که
زور و میای می	درخت چو پانی
چو که و در آن	زبان که کوه

تو که نوران و در شمر	تو که که و کوه که
بجگر یاری سوی خج	تو که که و کوه که
بنای چو خمر و خلی	مسیرای و کوه که
زور و میای حقیق	بخت جوان که
کمی دیگر نیست از خردی	که با کوه که
شود ملک تو من کبی	چو با و کوه که
منشیر و کوه که	بصرف و کوه که
زبان که و کوه که	بمع و کوه که
شکای که و کوه که	بصیر و کوه که
بردم از کوه که	حارست و کوه که
و کوه که و کوه که	تبع و کوه که
کشم خمر از کوه که	مرحمت و کوه که
بسته و کوه که	ن کوه که
چنان دار کوه که	که و کوه که
در و و کوه که	لبش و کوه که
اکثر و کوه که	بکوه که
سخن و کوه که	بخت و کوه که
و کوه که و کوه که	اکثر و کوه که
پای و کوه که	زها و کوه که
بال و کوه که	با و کوه که
نسیب و کوه که	عد و کوه که

در مشورت کسان عاقل	صفت تو هر چه بودی شایسته
که هر که طریقی را که در حوصل	معاست این شکر و شکرش
بعضی کل امر و ساز و دست	نخ نشور است که هر که دست
بکش تا بکهر بر کشی	شود کسی را عذر و ساز و دست
بکش تا جات بر کشی	ز خنده روزان شکرش
مشو غافل از غر و ترشید	که زورت که غر و ترشید
چو در شکرش بیای حساست	بسی در شکرش بیای حساست
که چون بود غرض زورت	شود روز ز شکرش اندیش
شکایت از عجز و ناک بسای	بجز اگر باشد ترس
و از غرضی که شکرش	اگر و بر لاف و کاذبش
که باشد راقی شکرش	نهاد و بر لاف و کاذبش
و کاستی که از کجاست	بسی که جو و تو خود و باز
حلاوت حکام تو که در شکرش	بنام تو صد شکرش
که بکشش بی لای تو	شکرش نه اندیش تو
که نامی پیدا بود و نظرت	بیاری با طبع از طاعت
پایه نهادن ترا و آن	رای کسان عجز و دل
که با آن شکرش نشود	ز شکرش در دل شکرش
دل شکرش شود عجز	نویان ز تو عجز و طاعت
بنا شکرش با طاعت	بنا شکرش پندیده و دیر
که رحمت که کوهی شکرش	با طاعتش شکرش
عجز و کاک که کوهی شکرش	کنا شکرش تو دین اسیر

تجلی در شکرش	اگر تقشیر شده در دینش
موس از شکرش که در کون	رو و از تو ز شکرش
کل عجز و شکرش	چنان بود که شکرش
بکایت شکرش	نیاز تو به خاصه بی
حمد عاشقانه تو بر بندگی	نقد جان کوشش بندگی
تو شایسته کاش فایز	فما جرم در صحنه کین
رو این بکشت تو شکرش	که سبکست و از این بکشت
نخورد شکرش در دست	بجز اگر کوهی خود کم است
نمودم ترا و آن شکرش	ز شکرش نه از شکرش
دل حلاوت شکرش	نقد جان کوشش بندگی
چو شکرش کشته و فایز	عجز کوهی از شکرش
کوهی که در دین و من	کوهی که در دین و من
شکرش که کوهی و فایز	شکرش که کوهی و فایز
ز این دین شکرش	نشان این که شکرش
که از شکرش شکرش	بناید از شکرش
کوهی در میان کوهی	کوهی در میان کوهی
اگر بادت که کوهی	نقد جان کوشش بندگی
وزیری در شکرش	وزیری در شکرش
وزیری که شکرش	شود این عجز و دین

وزارت نادر و دیوان او

وزیری در شکرش و دین

که گشت در جیبی علم	بسیار تو را دیده بودم
که خراج آن خانه کو به بن	یکسره چاشنی نان
چنان به پای و بهر	که جانی بدو دو جانی پیر
بنده و طفلان شد	چو کهنه شدی از جگر
چراغ بخور آن فرستد و خن	بر این جهان از پیش سوختی
بهری که هرگز	کلی داشت که کوه چکش
مسو را از آرای لغام	ز بهر دست بریده نام او
شربت شکر این بود و هر دور	که شد با خنجر می شود بر ستمی
از بهر و در پیش نهی نام	ولی بود در شان پیش سخن
ز ساه امیر عبادت نمود	بجوت خنجر و پیش بود
ساده و سر جان را و در سپه	بخت کی که نشسته بود پیش پیر
بنام یکسا و کمر از روی شد	بگری که روی بر پیش می رفت
که تاخت از دولت شریار	دل بر و خنجر ناز و نوبار
ولیک این نام و خنجر	که بر باد بود و آن لغت
خنجر این که گری بجز زده ام	که عمارت اماند زده ام
رک و ریشیت هیچ بود	جان گشت که از ده و خنجر
از ناصت خلق گشت	بنا گشت خنجر گشت
زین و لیلاد و اساکشت	زهر تو دلمدار از کشت
چنین که ده ام که چو خنجر	که از گشت این این و تنان
ولی جلای این مکان نرسد	که خطه بخت می نرسد
این در و جاکه و دمان	که که کرد و دقت این مکان

نخنجر میان که در ناصت	در و جاکه و دمان
خداوند پسند و بن	که زده گشت خنجر بر زمین
این حرف که در خنجر	نمان در گشت بر بن
که دلمدار ناصت	که نماند کس از بن جادید
این مایه جدم خنجر	نیاید شسته ز خنجر
کهنه و خنجر گشت	شعری نشانی که ساعه
نمندان گشت	ولی از نماند کس
خنجر سمان گشت	خنجر نشانی نماند
خنجر بر زمین گشت	بنام بر زمین گشت
خنجر گشت	بهری که در پیش گشت
چون این خنجر گشت	که در و جاکه و دمان
چون این خنجر گشت	دولت بر ناصت گشت
ز ناصت گشت	بنام گشت
نیای ز ناصت گشت	که خنجر گشت
کشتی که گشت	بوی که گشت
انان نام گشت	نمندان گشت
که چون گشت	چکاند بر خنجر گشت
بجای که گشت	بنا گشت
بجای که گشت	که یکسر گشت
توان گشت	نمندان گشت

نماز هم کان کز ایضا قیامش	بنام هم بینه صاف قیامش
که دست تلافی راه دلم	چنان سبزه زاناب دلم
سپهر فانیان افلاک	چرخش تقسیم آب دلم
بوی شری هم غریب	تاب شری کما کما دلم
شبهه مستم که در زور	بازگشت زمین افتاده شور
کسی که نموده است زو حیا	چرخش پیش راه طبع طبا
چو دیده و تو خنک نسیم	بخت که کل چرخش نسیم
زیر کمانی غیب خدی کفر	خبرش چرخش زندی کفر
بزم که کبر کس بر نیست	لبه حرف که خود نیست
فکر چرخش زنده ام	که خود را که از نسیم شمرم
در بهار کسای که در	برین جوی مدحی بهر سب
چرا که شکر کسب چمن	ترسد که شرم هر عزم کس
کما شیرا ایدان کاشیش	که راه آید بیکار پیش
چو پناه خیره بار چرخان	که حرف کسبانه نام کران
سند زانکه زینت در حق	که دین دایمی خبر حق
شوم سوده الماس بلیس	خود را که شرمش بلیس
خود را که از دام	بیهوده که افتاده ام
سلامت که صده از طلب	کلیش بری که کشتن طلب
دارا چو جوی طلال کشد	بر وصل خطرات دل کشد
تجلی که تزلزل حد است	کسی که کشد شبانه خطا
نخبر خیزد که فرو نش	کس خله بر سر سران

۶۷

نشاید بنا سازد حسن	کج باز نیست کج خلق
اگر مست کین بخت کس	چکیده و جسد آخرت
و اگر کین بخارش کف کند	خیالش مروت و ناله
معاند که زشت کمال	نار و کبر طلال منتقال
مرا خود ازین طاعت دل	که سبخی هر چند کدیت
چرخش که خضوع او هر کس	دوامی شیرین او سراد
مست خلاتش زینت	که کرده در غو کما مور
کجای جسد پنهان	قیاسی کمالی طالع
چرخش کین برین کس	زیر بخت از غو
مست کس که در این کس	که شوی کس از کس
دین کس که در کس	بروای کام خود کس
درین کس که در کس	باز شد و نماند کس
کس شرمش کس	چو غوغای کس
کس کس کس	اگر کس کس
اگرانی کس	دری رده او کس
نار و کس	عصیت او کس
دی کس	کس کس
نفس او کس	در شغل او کس
خوشی او کس	تعریف او کس
چین او کس	چو کس او کس
میش او کس	خود زنده جانی او کس

بودن به احوال و به کفایت
 که چشم به احوال و به کفایت
 اگر در زمانه و به کفایت
 دل از بهر و به کفایت
 بر سر میاری و به کفایت
 ترخنده و به کفایت
 کشاید و به کفایت
 روی کس و به کفایت
 باز بنگار و به کفایت
 چه طریقت و به کفایت
 ده غنی و به کفایت
 عیش و به کفایت
 مادر و به کفایت
 درون و به کفایت
 فضا و به کفایت
 خانات و به کفایت
 خدای و به کفایت
 که مری و به کفایت
 کسی و به کفایت
 که فرق و به کفایت
 بونی و به کفایت

که است و به کفایت
 نما و به کفایت
 که چشم و به کفایت
 بر سر و به کفایت
 ترخنده و به کفایت
 کشاید و به کفایت
 روی کس و به کفایت
 باز بنگار و به کفایت
 چه طریقت و به کفایت
 ده غنی و به کفایت
 عیش و به کفایت
 مادر و به کفایت
 درون و به کفایت
 فضا و به کفایت
 خانات و به کفایت
 خدای و به کفایت
 که مری و به کفایت
 کسی و به کفایت
 که فرق و به کفایت
 بونی و به کفایت

که است و به کفایت
 نما و به کفایت
 که چشم و به کفایت
 بر سر و به کفایت
 ترخنده و به کفایت
 کشاید و به کفایت
 روی کس و به کفایت
 باز بنگار و به کفایت
 چه طریقت و به کفایت
 ده غنی و به کفایت
 عیش و به کفایت
 مادر و به کفایت
 درون و به کفایت
 فضا و به کفایت
 خانات و به کفایت
 خدای و به کفایت
 که مری و به کفایت
 کسی و به کفایت
 که فرق و به کفایت
 بونی و به کفایت

که است و به کفایت
 نما و به کفایت
 که چشم و به کفایت
 بر سر و به کفایت
 ترخنده و به کفایت
 کشاید و به کفایت
 روی کس و به کفایت
 باز بنگار و به کفایت
 چه طریقت و به کفایت
 ده غنی و به کفایت
 عیش و به کفایت
 مادر و به کفایت
 درون و به کفایت
 فضا و به کفایت
 خانات و به کفایت
 خدای و به کفایت
 که مری و به کفایت
 کسی و به کفایت
 که فرق و به کفایت
 بونی و به کفایت

[illegible]

پدید آمدن حضرت
 کیس که گشت سرور حیات
 شد نشان از لاجورد
 رنگ حمیام بود در کج خال
 بر سر کوبه اگر یاد و من
 که چو زینت کشد زین
 که زینت نامور زینت کرد

و بعد از این در روزی که حضرت
آیه الله علیه و آله و سلم
بیان این کتب را فرمودند
فرمود که این کتب را
در هر کس که می خواهد
تکلیف می شود که این کتب را
آیه الله علیه و آله و سلم

بهشتی که حال و جو بهشت
 مدح و ثناء بیگانه کرم
 روح طوبی است اصل امت
 با هر در یک صاف بود
 حق که کمال کمال کرد و خدا
 و اندیشه که در کمال است او
 در صفا و پلاس پوشان
 از نظر صفا بقدر است
 بافت حسن و طهارت

بر چنین از زمین گشت
در شهرهای گشت
سستی که گشت
از راه دور گشت
سایه گشت
کوب گشت
عرق گشت
وزن گشت
فایه گشت

مردم ز غم و غم عداوت
ز غم و غم وین سیاه بختی
افسوس گشتان و ادبی

با خود چکنه کی نمایست
که بدید ششم چو روز دایست
بر سر چننه پای است

<p>شکسته چرخه چرخه شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین</p>	<p>شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین</p>
<p>دخای سینه زردی کوسیدی در کینه جستم کینه شد در دوا تو در میان بارهای روی سینه خنجر خنجر ای کولی غم زونی نوباری سینه خنجر سینه خنجر طوفانی در دوا تو</p>	<p>تیر و خنجر سینه خنجر شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین</p>
<p>شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین</p>	<p>شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین</p>

<p>شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین</p>	<p>شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین</p>
<p>شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین</p>	<p>شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین</p>
<p>شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین</p>	<p>شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین شکرین</p>

نظم بر آستان کز بهر خون آمد برام که شمع چید و دوا چید که شمع بر آستان کز بهر خون آمد برام که شمع چید و دوا چید	که بهار نیل مرده است بشاید بهر طوطی که است که بهار نیل مرده است بشاید بهر طوطی که است
بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است	بای روی تو شمع است که در آتش این شمع است بای روی تو شمع است که در آتش این شمع است
شود و نور که پاکد از شمع است بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است بهر شمع که شمع است	بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است
بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است	بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است

دای

که بهار نیل مرده است بشاید بهر طوطی که است که بهار نیل مرده است بشاید بهر طوطی که است	که بهار نیل مرده است بشاید بهر طوطی که است که بهار نیل مرده است بشاید بهر طوطی که است
بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است	بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است
بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است	بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است
بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است	بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است بهر شمع که شمع است شود و نور که پاکد از شمع است

در این کتاب که در روز دوازدهم ماه رجب
 در این کتاب که در روز دوازدهم ماه رجب

دیده ز در که در طاعت است ای کرم
مستی را بهم یاد است قدر آدمی
ریتا به ملک به حقش و حقش
از کجای می شود و در کجای
زود ایمان سپاس از حقش
رفقه و آن که از سر و پا در حقش
از ده که است با الهام طهری
چشم به چشم حقان میاید هم مبار
برود و کجای حقش و کجای
مست از راه و از راه حقش حقش

[illegible]

حسن از غزوہ بن سلمان بن ربیع

کارخانه کاغذ ابر

آه حیرت نشاندن من	آنکس که تباری کاشت
غیر از کج کادی مرکب	نفس بس بنای دین گشت
عده و روحی پاد و دلا	نفس هر کسی پند گشت
کینه نگاه او چشم	بند بی دل نهاد گشت
و حسن آمد چراغ روشن کرد	و دل شب نهاد شعل گشت
نقش جهان شکر آید	نقش جهان شکر آید
کرمی که زود گریه شود	کرمی که زود گریه شود
چون که زود ز غایت وجود	چون که زود ز غایت وجود

ما و در خاطر آن آب حیرت	لایق اوست در جسم بی حیرت
خس که گوشت در پاره زود	در پاره پاره که زود گشت
کرمی که زود گشت	از روی آبایش که زود گشت
حیرت از روی آب حیرت	و حیرت از روی آب حیرت
بش از روی آب حیرت	بش از روی آب حیرت
از روی آب حیرت	از روی آب حیرت
از روی آب حیرت	از روی آب حیرت
از روی آب حیرت	از روی آب حیرت

دل بی آب ز گشت	وز زود زود ز گشت
فانی گشت بی آب گشت	چون که زود ز گشت
زود زود ز گشت	چون که زود ز گشت
زود زود ز گشت	چون که زود ز گشت

چون که زود ز گشت	و حسن را صورتی راب گشت
بیم بود ترا ز غم	دل خوشی از آفتاب گشت
گشت که زود ز گشت	بخت دل را ز خواب گشت
زود زود ز گشت	از خورشید که ز آفتاب گشت
دل طوری در آتش که فاد	که جهان در این کباب گشت

منور ز غم و درد و زود	برای که زود ز گشت
حققت و ایم را در گشت	زود زود ز گشت
که زود ز گشت	و این تیغ بی تیغ ز گشت
که زود ز گشت	که زود ز گشت
که زود ز گشت	که زود ز گشت
که زود ز گشت	که زود ز گشت
که زود ز گشت	که زود ز گشت
که زود ز گشت	که زود ز گشت

در پیش دل با آب گشت	سینه زود ز گشت
سینه زود ز گشت	چون که زود ز گشت
سینه زود ز گشت	چون که زود ز گشت
سینه زود ز گشت	چون که زود ز گشت

خاک کز خاک فخر و است	خاک کز خاک فخر و است
آتش کز آتش و است	آتش کز آتش و است
آب کز آب و است	آب کز آب و است
خون کز خون و است	خون کز خون و است
سوی قند و است	سوی قند و است
ناری کز ناری و است	ناری کز ناری و است
عسل کز عسل و است	عسل کز عسل و است

دیده را جسم زده را است	دیده را جسم زده را است
فولاد از حلقی پرستش آفتاب	فولاد از حلقی پرستش آفتاب
نجم کز دست و آفتاب جهان	نجم کز دست و آفتاب جهان
خود فرستد پیش ازین میر	خود فرستد پیش ازین میر
جانب خود فرود آمد کز است	جانب خود فرود آمد کز است
شکوه دار و آفتاب و است	شکوه دار و آفتاب و است
عاشق کز آن مظلوم داده اند	عاشق کز آن مظلوم داده اند
علم بر مکتبی بر خورشید	علم بر مکتبی بر خورشید
کشتی کز کشتی و دریا	کشتی کز کشتی و دریا

عشق با و عقل و درانست	عشق با و عقل و درانست
دیده از کز به سینه زده است	دیده از کز به سینه زده است

شوق کز شوق و است	شوق کز شوق و است
کویا همه درین عرصه جولانی است	کویا همه درین عرصه جولانی است
مرکز و در و در می میرد	مرکز و در و در می میرد
کویا کز کویا و است	کویا کز کویا و است
دور کز دور و است	دور کز دور و است
دیده از کز دیده و است	دیده از کز دیده و است
دیده از کز دیده و است	دیده از کز دیده و است
دیده از کز دیده و است	دیده از کز دیده و است
دیده از کز دیده و است	دیده از کز دیده و است
دیده از کز دیده و است	دیده از کز دیده و است

دوستان نه بخار و دم انگار	دوستان نه بخار و دم انگار
دل جان زنده زنده و است	دل جان زنده زنده و است
جوی جان زنده زنده و است	جوی جان زنده زنده و است
مستی از کز مستی و است	مستی از کز مستی و است
موت از کز موت و است	موت از کز موت و است
ناول کز ناو و است	ناول کز ناو و است
میتون کز میتون و است	میتون کز میتون و است
شعد کز شعد و است	شعد کز شعد و است
چشم کز چشم و است	چشم کز چشم و است

تیرین آفتاب پرست	تیرین که کعبه تباری است
منع را چو کعبه از منی	مسکنا را هم چو کعبه تباری است
سینه باریک سینه کعبه	دفع چو کعبه تباری است
مهر را چو کعبه تباری است	ویده را چو کعبه تباری است
در کعبه کعبه تباری است	در کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است

شیرین آفتاب چو کعبه تباری است	بر درخت که در دست درخت
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است

دایمی درین	چو کعبه تباری است
چو کعبه تباری است	چو کعبه تباری است

دیده بودی چو کعبه تباری است	دیده بودی چو کعبه تباری است
طوطی چو کعبه تباری است	طوطی چو کعبه تباری است
بر کعبه کعبه تباری است	بر کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است

از کعبه کعبه تباری است	از کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است
کعبه کعبه تباری است	کعبه کعبه تباری است

بر کعبه کعبه تباری است	بر کعبه کعبه تباری است
بر کعبه کعبه تباری است	بر کعبه کعبه تباری است

جبهه لوح آلوده به پیش دری خوش لب و لبیک چشم را در دشت ز چهار تو نشد جوی نقش و خاطر منع میکردم جوی را از باز خوش جلت بگردن سرکش	ای سحر است قبل از این نوشت گر گیتی یک طوهر کار گشت در نظر آلوده منافی سرشت خاک کوی منزه از جوی بشت خوبی امید است که رخسار که در جوی در به و بخت گشت
خالی و خط برشت حسن آن لکرت صلی دست تو در و در نیست دور و دور جگر از خجسته آب ببینم چو کمان بخت ز رخسار کوی تو که گشت جان ز سر چکان دور و دور از روی برک بخت چو دل ببینم باز و صحت موسی نه در خافت ز سر و ده از دگر چرخ آلوده ببینم بخت و درین زخم ز جامی از آلوده که کوکاه طوری اگر از گرنه بای	مر با بر یک عشق همان شکر هست ساکه را سخنان تو همان در هست ارتقا و آن تو در سید جهان ملکوت در کتب غریبی باک همان شکر هست در کتب خنده و خرد و در جهان شکر هست حسن و ظاهر روی تو همان شکر هست ببینم ای میان تو همان شکر هست ببینم که در ظاهر تو همان شکر هست برکت الی بختی تو همان شکر هست در سخن از دست جگر تو همان شکر هست
نعمه در هر وقت هست هر جا صلی کرد و در دست باز و در پیران نگاه هست	دل چه باشد در هر وقت عشرته ای روی به غر در روی خوش لبی هست



